

فضائل الانام من رسائل تجه الاسلام

امام زين الدين

ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالي طوسي

!

مقدمه و حواشی و تصحيح

مؤيد باقی

« ۱۳۳۳ »



81
72

۷۸۱۰

در دوشنبه ۱۰ آبان ماه ۱۳۳۵
در تهران اتباع مخوم
کرمه‌فروش

۶۵۷۹۱۴

کتابخانه

فضائل الانام مسائل تجہ الاسلام

امام زین الدین

ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی

با

مقدمہ و حواشی و تصحیح

مؤید ثباتی

« ۱۳۳۳ »

100

100

100

100

100

مقدمه

امام محمد غزالی

امام زین الدین ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی فقیه شافعی ملقب به حجة الاسلام در سال ۴۵۰ هجری در شهر طوس متولد شد (۱) ابتداء امر در طوس مشغول تحصیل گردید و علوم دینی و ادبی را در خدمت یکی از دوستان پدرش موسوم باحمد رادکانی (۲) فراگرفت و پس از آن به نیشابور رفت و در محضر ابوالمعالی امام الحرمین جوینی (۳) که از اجله علمای آن عصر بود بتحصیل مشغول گردید و در آنجا بود که با امام کیای هراسی (۴) و ابوالمظفر خوافی (۵) که هر دو از شاگردان امام الحرمین جوینی بودند و بعدها از شخصیت های بزرگ

(۱) بعضی نوشته اند که اصل غزالی از غزاله است که قریه ای از اعمال طوس بوده و دیگر اینکه شغل پدرش ریسیدن و فروختن پشم بوده است. (وکان والده یغزل الصوف ویبیع فی دکانه - معجم المطبوعات العربیه) شاید وجه تسمیه غزالی یکی از دلایل فوق بوده است. (۲) رادکان یکی از بخشهای پرجمعیت مشهد است که در آن زمان از توابع طوس بوده است. (۳) ضیاء الدین ابوالمعالی عبدالملک ابن ابومحمد عبدالله ابن یوسف جوینی معروف بامام الحرمین از اجله علمای عصر خود بوده شاگردان او هر کدام ائمه دنیا شدند مانند ابوالمظفر خوافی و غزالی و کیای هراسی و حاکم عمر نوغانی - امام الحرمین در سال ۴۱۹ متولد و در سال ۴۷۸ هجری در نیشابور وفات یافت.

(۴) امام کیای هراسی ابوالحسن علی بن محمد بن علی طبری الملقب بعمادالدین از اهل طبرستان بود پس از اینکه تحصیلات خود را در خدمت ابوالمعالی جوینی تکمیل کرد از نیشابور ببغداد رفت و تدریس مدرسه نظامیه بغداد باو واگذار شد در سال ۴۵۰ هجری متولد و در محرم سال ۵۰۴ وفات یافت مدفن او در بغداد است (کیا یعنی بلند مقام و بزرگ قدر) (۵) ابوالمظفر خوافی احمد بن محمد در سال ۵۰۰ هجری در طوس وفات یافت. ابوالمظفر الخوافی امام مبرز فاضل له ید فی النظر والاصول فقه علی ابی المعالی الجوینی و تخرج علیه جماعة من الائمة مثل عمر السلطان و محمد بن یحیی و توفی بطوس و ابنه ابوالقاسم عبدالله بن احمد الخوافی و ابوالمعالی مسعود بن احمد الخوافی « انساب سمعانی »

علمی گردیدند آشنا و دوست شد. پس از اینکه غزالی تحصیلات خود را در خدمت ابوالمعالی جوینی تکمیل کرد از نیشابور خارج شد و در قریه ای موسوم به عسکر (۱) او را با خواجه نظام الملک اتفاق ملاقات دست داد و هم آنجا در حضور خواجه نظام الملک با جمعی از علماء بمحاوره و مناظره پرداخت و نبوغ ذاتی و قدرت معنوی خود را ظاهر ساخت. خواجه نظام الملک که بهترین مشوق علماء و دانشمندان عصر خود بود چون بمرتبه فضل و دانش و علو مقام علمی امام غزالی استحضار یافت تدریس مدرسه نظامیه بغداد را باو واگذار کرد. و این در سال ۴۸۴ هجری بود و غزالی در آن موقع بیش از ۳۴ سال نداشت شهرت علم و دانش و فضل و کمال غزالی خیلی زود در شهرهای خراسان و عراق منتشر شد غالباً علمای بزرگ در محضر او حاضر میشدند و بطوریکه در تحفه بهائی (۲) مسطور است خواجه نظام الملک برای تعظیم مقام امام تا چهل روز شخصاً در مجلس درس او حضور مییافت. اهمیت مقام غزالی در همان اوایل جوانی بحدی رسید که چند نوبت از طرف سلطان ملک شاه بر سالت نزد خلیفه رفت (۳) و خلاصه اینکه در اندک مدتی بعالی ترین مدارج علمی ارتقاء یافت و بهترین مقام را بدست آورد وصیت شهرت او با کفاف و اطراف ممالک اسلامی رسید اما غزالی در بند جاه و مقام نبود روح بزرگ او با عالم دیگری پیوستگی داشت و شخصیت معنوی او در قالب هیچ مقامی نمی گنجید؛ که بحر بیکران در ظرف ناید. بهمین جهت پس از اینکه مدت چهار سال در مدرسه نظامیه بغداد تدریس کرد و در همان موقع که باوج اشتهار رسیده بود ناگهان شغل و مقام و درس و بحث را رها کرد و روی بسوی سفر قبله نهاد.

این مسافرت او که اثرهای مهمی در افکار و روحیات او گذاشت مدت ده سال طول کشید غزالی در هر یک از شهرهای بیت المقدس و مصر و شام و حجاز

(۱) در نزدیکی شهر طوس قصبه ایست که در این زمان آنرا عسکریه میگویند ولی بنام عسکر محلی در آن حدود نیست و چون عسکر بمعنی لشکرگاه نیز هست ممکن است امام غزالی خواجه نظام الملک را در لشکرگاه ملاقات کرده باشد.

(۲) تحفه بهائی تألیف اسمعیل ابن نظام ملقب بغیاث الملک قاضی ابرقوه است که در سنه ۷۴۶ آنرا بنام خواجه بهاء الدین ابوالفتح محمود نظام الملکی که از نبائر خواجه نظام الملک وزیر طوسی کرده است.

(۳) فضایل الانام

و اسکندریه بطور ناشناس مدتی اقامت کرد و بیشتر اوقات خود را در بیت المقدس گذرانید و بعضی از کتب خود را در این مسافرت تألیف نمود .

غزالی پس از این سفر طولانی بموطن خود شهر طوس مراجعت کرد و با اینکه قصد داشت تا آخر عمر از آنجا خارج نشود و آنرا اختیار نماید بخواهش فخرالملک پسر خواجه نظام الملک وزیر سلطان سنجر که از دوستان و معتقدین او بود تدریس مدرسه نظامیه نیشابور را قبول نمود و بآنجا رفت ولی پس از یکسال نیشابور را نیز ترك گفت و بشهر طوس بازگشت . امام غزالی در ضمن بیاناتیکه در حضور سلطان سنجر در لشکرگاه (طرق) ایراد کرد و در این کتاب مندرج است راجع بتدریس نظامیه نیشابور چنین میگوید : من ۱۲ سال در زاویه نشستم و از خلق اعراض کردم پس فخرالملک رحمه اله مرا الزام کرد که به نیشابور باید شد گفتم که این روزگار سخن من احتمال نکنند که هر که در این وقت کلمه الحق گوید در و دیوار بمعادات او بر خیزند و من دنیا را باهل دنیا تسلیم کرده ام .

در آنموقع اختلافات مذهبی در غالب شهرهای ایران شیوع داشت ظهور صباحیان (پیروان حسن صباح) و بسط و نفوذ عقاید آنها این اختلافات را شدیدتر ساخته و بهانه بدست اشخاص جاه طلب و ماجرا جو داده بود . عظمت مقام صوری و معنوی امام غزالی حسادت بعضی از کوته نظران را بر انگیخت تا بحدی که قسمتی از گفته های او را سوء تعبیر کردند و حتی عبارات یکی از تألیفات او موسوم به مشکوة الانوار را تغییر دادند . امام غزالی در یکی از یادداشت های خود مینویسد که روزی شخصی کتاب المنقذ من الضلال و کتاب مشکوة الانوار را نزد من آورد تا بر ظهر آنها اجازه نویسم . اما من بر دلم گذشت که پیش از نوشتن اجازه یکبار دیگر آنها را مطالعه نمایم و چون مطالعه کردم معلوم شد که بعضی جملات را در آنها تغییر داده و کلمات کفر آمیزی افزوده اند و بوسیله اجازه خواسته اند از من اخذ سند نمایند . این القائات سلطان سنجر را که در آن موقع از طرف برادر خود حکمران خراسان بود نسبت به امام غزالی متغیر ساخت و قصد رنجاندن او نمود (۱) و بر آن داشت که برای اینکه شخصاً از افکار و عقاید امام غزالی استحضار حاصل نماید بوسیله منشی و ندیم خود معین الملک با امام غزالی پیغام فرستد و او را

به نزد خود طلبید در آن هنگام سلطان سنجر دشت (طرق) را که در ۶ کیلومتری شهر مشهد است لشکرگاه ساخته بود (محلّی که فعلاً شهر مشهد است در آنزمان عبارت از دو قریه بود یکی سناباد و دیگری نوقان. این دو قریه نزدیک یکدیگر و مرقد حضرت رضا علیه السلام در فاصله این دو قریه واقع بوده اما در این زمان این دو قریه جزو محلات شهر مشهد است) امام غزالی از طوس بمشهد آمد و از آنجا به سنجر نامه نوشت و از رفتن نزد او عذر خواست و نوشت که من تا اینجا آمده‌ام ولی خواهش من اینست که مرا از آمدن بنزد خود معذور داری زیرا من بر سر قبر ابراهیم خلیل از سه کار توبه کرده‌ام یکی اینکه از کسی چیزی نستانم دیگر اینکه با احدی مناظره ننمایم (۱) سوم اینکه بدیدار هیچ پادشاهی نروم. چون سلطان سنجر نامه امام را بخواند و از عقاید او آگاه شد دانست که در باره او خلاف واقع گفته‌اند علیهذا در تقاضای خود اصرار و ابرام نمود ناچار امام غزالی باتفاق معین الملک از شهر مشهد بدشت طرق به معسکر سلطان سنجر رفت و در بارگاه او حضور یافت سلطان چون او را بدید بر پای خاست و دربر گرفت و در کنار خود نشانید (۲) آنگاه امام سخن را آغاز کرد و بیاناتی را که در این کتاب خواهد آمد ایراد نمود. چون سلطان سخن‌های او را بشنید مسحور و مفتون فصاحت بیان و قدرت کلام او شد و امام را عذرها خواست و چنین گفت: ما را چنان بایستی که جمله علمای خراسان و عراق حاضر بودند تا سخن تو بشنوندی و اعتقاد تو بدانستندی اکنون التماس آنستکه این فصل که رفته است بخط خویش بنویسی تا بر ما میخوانند و ما نسخه آن باطراف جهان

(۱) در آنزمان تشکیل مجالس برای مناظرات علمی در بین علماء بسیار معمول بوده و مناظره خود علمی خاص بوده است که اساتید آنرا بشاگردان میآموختند و کتابها در این علم تألیف کرده‌اند امام غزالی و قتیکه از بغداد بسفر دهساله رفت مناظره را ترك گفت وی در یکی از فصول مواعظ خود که در این کتاب مندرج است بعنوان نصیحت میگوید اول آنکه مناظره مکن که فایده‌اش بیش از ریاضتی و کسب قوتی در طبع نیست و آفات او بسیار است **فائمه اکبر من قعه** چه وی منبع اخلاق ذمیمه است چون ریا و حسد و مباهات و غیر آن پس اگر چیزی مشکل شود و محتاج شود بدانکه آنچه حق است بداند بدین نیت روا بود.

(۲) فضایل الانام

بفرستیم که خبر آمدن تو در جهان معروف بود تا مردمان اعتقاد ما در حق علماء بدانند (۱)

چون امام غزالی از حضور سلطان سنجر خارج شد مردم طوس شادی‌ها کردند و تا (طرق) باستقبال او آمدند و در راه او قربانیها کردند. سلطان سنجر برای اظهار تقرب روز دیگر از شکارگاه بجهت اوشکاری هدیه فرستاد و امام غزالی نیز در عوض کتاب نصیحة الملوك را تألیف نمود و برای سنجر ارسال داشت (۲)

مؤلفات امام محمد غزالی متجاوز از هفتاد جلد میباشد و از آن جمله است المنقذ من الضلال (۳) و الوسيط و البسيط (۴) و احیاء علوم الدین (۵) و الوجیز (۶) و بدایة الهدایه (۷) و خلاصة الرسائل (۸) و المستصفی (۹) و مقاصد الفلاسفه (۱۰) و کیمیای سعادت (۱۱)

امام محمد غزالی در روز چهاردهم جمادی‌الثانی سنه ۵۰۵ در طابران

(۱) فضایل الانام

(۲) » »

(۳) المنقذ من الضلال والموصل الى ذی العزه والجلال الله فی نسابور وهو مختصر فی غایة العلوم واسرارها والمذاهب واغوارها (معجم المطبوعات العربیة)

(۴) الوسيط در فقه و البسيط در فروع مذهب شافعیه (غزالی نامه)

(۵) احیاء العلوم از نفیس‌ترین کتابهای غزالی و در اخلاق و مسائل دینی است

(۶) الوجیز فی الفروع اخذه من البسيط والوسيط و زاد فيه اموارا وهو کتاب جایل فی المذهب الشافعی. (معجم المطبوعات العربیة)

الوجیز در فقه شافعیه که بواسطه کثرت تداول آن فقها بر آن شروح عدیده نگاشته‌اند و صاحب کشف الظنون از قول یکی از علماء روایت کند که گفته من هفتاد شرح بروجیز دیده‌ام و نیز گوید که گفته‌اند اگر غزالی پیغمبر بودی معجزه‌اورا همین وجیز بس بودی (حواشی شدالازار)

(۷) بدایة الهدایه فی الموعظه للإمام ابی حامد محمد بن محمد الغزالی المتوفی سنه خمس وخمسائه وهو مختصر ذکر فيه ما لابد العامة المكلفین من العادات والعبادات (کشف الظنون) ج ۱۰

(۸) خلاصة الرسائل الى علم المسائل در فقه

(۹) المستصفی در اصول فقه

(۱۰) مقاصد الفلاسفه در فلسفه

(۱۱) کیمیای سعادت در اخلاق.

که از قراء وصل بشهر طوس است وفات یافت و در آن قریه مدفون گردید (۱) علاوه بر تالیفاتی که ذکر شد اشعاری بفارسی و عربی نیز بامام غزالی منسوب است کتابیکه اینک بطبع میرسد موسوم به فضایل الانام یا (فضایل الامام) (۲) مجموعه ای از مراسلات و مخاطبات و محاورات و نصایح حجة الاسلام امام محمد غزالی میباشد. جامع و مصنف این مجموعه یکی از خویشان و اقربای امام غزالی بوده که شاید در عصر امام یا زمانی نزدیک بآن عصر زندگی میکرده است (۳) عبارتی که خود در ضمن مقدمه این کتاب مینویسد و دلیل بر انتساب و قرابت او با امام غزالی است چنین است: **وتمسک بحبل قرابت و صلت رحمرا**

این مجموعه علاوه بر اینکه حاوی مطالب علمی و حکمی و عرفانی است از حیث فصاحت و حسن انشاء و جزالت الفاظ و روانی و سادگی باید یکی از شاهکارهای نثر فارسی محسوب شود از همه مهمتر اینکه در این کتاب و در ضمن نامه ها و یادداشتها قسمت مهمی از خصوصیات حالات و تاریخ زندگی امام محمد غزالی که بدون تردید یکی از بزرگترین شخصیت های علمی و از مفاخر تاریخ اسلام است روشن میشود و میتوان گفت این کتاب با خصوصیاتیکه دارد در نوع خود کم نظیر است. کتاب فضایل الانام علاوه بر خطبه ای که امام غزالی در مجلس سنجرایراد

(۱) بطوریکه در مشهد از خدام استان قدس رضوی شنیده شد در طرف شمال صحن کهنه حضرت رضا علیه السلام متصل بایوان عباسی که بازار سنگ تراشها می رود در زمان قدیم مدرسه ای بوده که بعدها آثاری از این مدرسه باقی مانده و بمدرسه ملاتاج معروف بوده است وصل باین مدرسه بقعه خرابه ای بوده که بطوریکه شهرت داشته است مقبره امام محمد غزالی بوده است ولی هیچ آثار و علائمی که فعلاً این شهرت را تایید نماید دیده نشد غالباً اهل سنت و جماعت برای زیارت قبر امام غزالی بآنجا میامده اند و حتی در چند سال قبل پیشنهاد کردند که آن محل را با خرج خود تعمیر نمایند ولی تولیت وقت موافقت نکرد. در حال این مطلب جز اظهارات بعضی از خدام استان قدس مأخذ دیگری ندارد و معلوم نیست که این شهرت از کجا پیدا شده است. در وسط شهر طوس بقعه و بنای کهنه عظیمی است که غالب ارکان آن از هم فرو ریخته ولی هنوز بقعه آن به جاست و با قرب احتمال از ابنیه زمان سلجوقی است و ممکن است قبر غزالی آنجا بوده باشد.

(۲) نام این مجموعه در دو نسخه خطی فضایل الانام و در نسخه چاپ هند فضایل الامام نوشته شده است.

(۳) در نسخه چاپ هند تألیف این مجموعه را به برادر امام غزالی احمد غزالی نسبت داده است.

کرده و نیز جواب بعضی سؤالات و محاورات مشتمل بر پنج باب است . باب اول در نامه هائیکه بملوک و سلاطین نوشته است . باب دوم نامه هائیکه بوزیران نوشته باب سوم در آنچه بامراء و ارکان دولت نوشته . باب چهارم در آنچه بعلماء و فقهاء نوشته - باب پنجم در فصول و مواعظ که بهر وقت نوشته است .

نسخه خطی کتاب فضایل الانام متعلق بدانشمند عالیمقام آقای سعیدنقیسی است که با کمال کرامت نفس و علو طبع در اختیار بنده گذاشتند تا آنرا استنساخ و تصحیح نمودم . معظم له رساله خود را بانسخه ای که متعلق باستاد معظم آقای بدیع الزمان فروزانفر بوده مقابله و تصحیح نموده بودند و بنده نیز این هر دو نسخه را بانسخه چاپ هند که در سال ۱۳۱۰ هجری قمری یعنی شصت و سه سال قبل در هند چاپ شده است مقابله و تصحیح کردم و بر آن مقدمه و حواشی افزودم بنابراین کتاب موجود بانه نسخه تطبیق و اصلاح شده است .

پانزدهم فروردین ماه ۱۳۳۳

مؤید ثابتی

مقدمه که مصنف کتاب فضایل الانام نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم چون عنایت الهی در حق امام عصر و شیخ و مقتدای
دهر صدر اجل سعید زین الدین حجة الاسلام امام الاثمه ابو حامد محمد بن محمد بن
محمد الغزالی الطوسی اکرمه اله برضوانه و مهده فی اعلاجنانه و تغمده بغفرانه ظاهر
گشته بود تادل بر آن سبب محل انوار الهی گشت فمن شرح اله صدره للاسلام فهو علی
نور من ربه . و سینه وی چشمه آب حکمت و خزانه اسرار شریعت و انقاس وی صدف
جواهر بی نظیر و در یتیم الفاظوی عذب تر از آب زلال و کلامش دقیق تر از سحر حلال :
در نظر چون لفظ او الزام دادی خصم را گریدی گردون نهادی گردن آن الزام را

معان کالعیون مبین سحرا و الفاظ مורده الحدود

پس لاجرم همگنان شفای درد خویش در سخن وی یافتند و داروی علت از آنجا
طلبیدند و تفضیل تریاکهای اکبر که نافع است از زهرهای کشنده مثل شرك و کفر
و حسد و بخل و ریا و نفاق و عجب و دیگر اوصاف مذموم از رموز الفاظ و اشارات وی
گرفتند و کبریت احمر که آن کیمیای سعادت است در تصانیف وی یافتند و نسخ آن
کیمیا و لباب آن معانی در نامه هائی یافتند که وی نوشته است بهر وقتی و بسر هر کاری
تنبیه کرده و چون حال بدین جمله بود بهر وقت سالکان راه و طالبان شفا و ارباب حاجت
و خداوندان علت در طلب نامه ها و وصیتهای وی مبالغت کردند و جدا نمودند تا
آن را قدوه سازند و بدان اقتدا کنند و بواسطه آن سعادت ابد حاصل کنند و از شهوات
نفس خلاص یابند و آن را کحل بصر ظاهر و نور بصیرت باطن سازند و رساله های او
متفرق بودما از برای سد حاجت و کفایت مهم سالکان راه و قضاء حق اخوت دینی را
و تبرک و تیمن بکلام آن صدر سعید و تمسک بحبل قرابت و صلت رحم را آنچه
یافتیم از نامه های وی در این اوراق جمع کردیم و این را کتاب فضایل الانام
من رسائل حجة الاسلام نام نهادیم و در سلک پنج باب کشیدیم متوقع از جود الهی
آن است که او توفیق را رفیق گرداند و سعادت را مساعد کند تا این جمع تمام کرده
شود و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب .

از فضائل الانام

چون صدر سعید حجة الاسلام اکرمه اله برضوانه در ابتداء عهد و مبداء ترقی کار بشهر نیشابور طالب علمی میکرد و از تعلیق اصول خویش مختصری بیرون کرده و ترتیبی داده و آنرا المنخول من تعلیق الاصول (۱) نام نهاده و در آخر آن کتاب قریب ده کاغذ از مثالب مذهب امام ابوحنیفه رحمة اله علیه جمع کرده بود چون جماعتی از اصحاب رأی آنرا بدیدند عرق حسد و تعصب در ایشان بجنبید و جماعتی هم از اصحاب شافعی و از اصحاب مالک رحمهما اله بایشان یار شدند و بروی تشنیعهای عظیم زدند پس نزدیک سلطان اسلام رفتند و آنها کردند که حجة الاسلام در امام ابوحنیفه طعن و قدح میکند و مثالب وی جمع کرده و او را در اسلام هیچ عقیدت نیست بلکه اعتقاد فلاسفه و ملاحده دارد. جمله کتابهای خویش بسخن ایشان ممزوج کرده و کفر و باطل را با اسرار شرع آمیخته و خدای را نور حقیقی میگوید و این مذهب مجوس است که نور و ظلمت میگویند و چند کلمه از کتاب مشکوة الانوار را تغییر داده و تبدیل کرده و آنرا بر سلطان عرض کردند و یکی را از غربا اغوا کردند و گفتند وی را که حجة الاسلام در مالک و قاضی ابوبکر افلاک طعن کرده قاضی ابوبکر بسبب آن تشنیع زدن گرفت و نزدیک ارکان دولت تخیلات و تصورات فاسد میکرد پس بدان سبب سلطان اسلام بروی متغیر گشت و قصد رنجانیدن وی کرد و در آنحالت حجة الاسلام را کس فرستاد و بنزدیک خویش خواند حجة الاسلام از شدن امتناع نمود و عذر آنرا این نامه نوشت و بفرستاد و نامه اینست:

کتابتی که حجة الاسلام غزالی به سلطان سنجر نوشته

جهت عذر فرقتن بخدمت او

بدان که این داعی ۵۳ سال عمر گذاشته ۴۰ سال در دریای علوم غواصی کرد تابجائی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار در گذشت

(۱) المنخول در علم اصول

(۲۰) سال در ایام سلطان شهید روزگار گذرانید و از وی باصفهان و بغداد اقبال‌ها دید و چندبار میان سلطان و امیرالمومنین رسول بود در کارهای بزرگ و در علم دین نزدیک بهفتاد کتاب تصنیف کرد پس دنیا را چنانکه بود بدید. جملگی بینداخت و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل صلوٰۃ‌اله علیه عهد کرد که پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند و اکنون دوازده سال است (۱) تا بدین عهد وفا کرده و امیرالمومنین و دیگر سلاطین او را معزز داشتند اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است بحاضر آمدن فرمان را بمشهد رضا آدم و نگاه داشت عهد خلیل را بلشگرگاه نیامدم و بر سر این مشهد میگویم که ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملک اسلام را در مملکت دنیا از درجه پدران خویش بگذارند و در مملکت آخرت بمرتبه سلیمان علیه السلام رساند که هم ملک بود و هم پیغامبر و توفیقش ده تاحرمت عهد خلیل را نگاه دارد و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و بخدا عزشانه آورد بشولیده (۲) نکند و چنین دانستم که این نزدیک مجلس عالی پسندیده و مقبول تر خواهد بود از آمدن بشخص و کالبد و آن کاری بیفایده است و این کاری است که روی در حق تعالی دارد و اگر چنانچه پسندیده است فمرحبا و اگر بخلاف این است در عهد عهدشکستن نباشیم که فرمان سلطان باضطرار لازم بود فرمانرا بضرورت متقاد باشیم حق تعالی بر زبان و دل آن عزیز را ناد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی پیدا نشود . والسلام .

چون این نامه بر ملک اسلام عرضه کردند و احوال معلوم کرد عقیدت وی بگشت و گفت لابد است که ماوی را به بینیم و چون وی بمشهد مقدس رضوی است و لشگرگاه بطروق است (۳) و مسافت نزدیک آمدن آسان بود او را بهمه حال حاضر

(۱) از این قرار این نامه را امام غزالی دو سال بعد از مراجعت بموطن و بازگشت از سفر ده ساله خود نوشته است .

(۲) بشولیدن : بکسر اول بمعنی دیدن و دانستن و برهم زدگی و پریشانی را نیز گفته اند و بضم اول نیز درست است . (برهان قاطع)

(۳) در جای دیگر این رساله طروق را با تا و غین (تروغ) نوشته است و اکنون (طروق) مینویسند این قصبه در یک فرسنگی شهر مشهد است . (بقیه پاورقی در صفحه ۱۱)

باید آمدن تا او را به بینیم و سخن او بشنویم و صفای اعتقاد او بدانیم و حاسدان و متعصبان را زجر و تعزیر کنیم. در این حال جماعتی از متعصبان از فحول ائمه بلشگر گاه جمع شده بودند و میگفتند او را تکلیف باید کرد تا حاضر شود تا با او مناظره کنیم و سخن او بشنویم و وی از عهده سخن های خود بیرون آید. البته او را رها نکنید که پیش سلطان شود که او در ساعت سلطان را بمنظر و مجرد سخن خویش صید کند پس در این حال جماعتی از ائمه طوس برخاستند و بلشگر گاه رفتند و مجمعی ساختند و متعصبان حجة الاسلام را حاضر کردند و ائمه طوس گفتند که ما شاگردان اوئیم اگر کسی را شبهتی افتاده است یا اشکالی است در سخن او القا باید کرد تا حل آن کرده آید. پس ما اگر عاجز آئیم بوی نویسیم و شرح تقریر آن از او در خواهیم تا آن اشکال برداشته شود. اما شمارا منصب و اهلیت آن نباشد که باوی مناظره کنید که شما باشا گردان او مقاومت نتوانید کرد. پس چون این سخنان بشنیدند مبهوت گشته و بار دیگر با سلطان رفته و گفتند این مردی است ناموسی و این ناموس وی آنکه ظاهر شود که با ما مناظره کند سلطان اسلام معین الملک را رحمه اله گفت لابد او را الزام باید کرد تا پیش تخت حاضر شود تا سخن او بشنویم. پس آنگاه اگر بدان حاجت بود که مناظره کند او را بمناظره فرمائیم و یا عذر آریم و با کرام تمام باز گردانیم پس معین الملک کس بمشهد فرستاد و گفت که لابد تورا میباید حاضر آمدن او بحکم فرمان بلشگر گاه رفت و در وثاق معین الملک بنشست تا معین الملک او را نزدیک سلطان برد. سلطان چون او را بدید بر پای خاست و در برگرفت و بر کنار تخت نشاند و حجة الاسلام را استقشعراری میبود اندک. مقری باوی بهم بود گفت بیار و او آیتی از قرآن بر خواند: **اليس الله بكاف عبده**. گفت بلی و آن خوف بکلی از وی زایل گشت و سخن آغاز کرد. و این فصل در پیش سلطان گفت:

بسم الله الرحمن الرحيم - الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين.

در چهار مقاله عروضی این قصبه را تروق نوشته و عین عبارت چنین است:

در سنه عشر و خسمائه پادشاه اسلام سنجر بن ملک شاه اطال الله بقاء و ادام الی المعالی ارتقاء بعد طوس بدشت تروق بهار داد و دو ماه آنجا مقام کرد و من از هری برسبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم الخ (در این نوبت که سنجر در دشت طرق اقامت کرده پنج سال پس از وفات امام غزالی بوده است)

بقاء ملك اسلام باد - عادت علماء اسلام به مجلس ملوك اسلام و سنت آن است كه فصلی گویند مشتمل بر چهار چیز دعا و ثنا و نصیحت و رفع درجات . اما مذهب من آن است كه شب تاریك در خلوت خالی دست بر داشتن و با حق در سرمناجات كردن اولی كه هر چه بر ملاء بود بر یا آمیخته بود و در حضرت حق سبحانه و تعالی هر چه خالص نیست مقبول نیست و اما ثناء این مجلس هم چنین است كه آفتاب سخت بی نیاز است از آنكه بلندی و روشنی وی بانگشت اشاره كنند چون جمال بغایت كار رسد بازار مشاطه بشكند و دست مشاطه بی كار شود و مقصود از ثنا بالا دادن كار باشد و چگونه بالا دهند حضرتی را كه هر چه در جهان بالا و بلندی و رفعت است کسی را آن از این حضرت یافته است پس مهم نصیحت است و عرض حاجت اما نصیحت ولایتی است كه منشور آن جز از حضرت رسالت ننویسند و وی گفته است **تركت فيكم واعظین صامتاً و ناطقاً الصامت الموت و الناطق القرآن**. نگاه كن تا این نصیحت كه خاموش است بزبان حال چه میگوید و آنكه گویا است بزبان مقال چه میگوید مرگ خاموش چنین میگوید كه هر كه را كه آفریده اند بدانند كه من در كمین شما ام و كمین خویش ناگاه گشایم و از پیش هیچ رسول نفرستم و اگر خواهید كه نمود كار و پاداش و عمل من به بینید با همه تان نگفتم كه با همه چه خواهم كرد ملوك باید كه در ملوك گذشته نگرند و امراء در امراء ماضی . سلطان ملكشاه و آلب ارسلان و طغرل بیك رحمهم الله از زیر خاك بزبان حال میگویند و منادی میكنند كه یا ملك **یا قرة عین** یا فرزند عزیز - زنهار زنهار اگر بدانی كه ما بر چه كار رسیدیم و چه كارهای با هول دیدیم هر گز يك شب سیر نخوری و بكام خویش هیچ جامه نپوشی و در رعیت تو يك كس تن برهنه و گرسنه نماند و هیچ خزانه ننهی مگر آنكه در قیامت بر تو عرضه كنند و كردار تو بر تو عرضه كنند كه نصیحت قرآن چنین است : **فمن يعمل مثقال ذرة خیراً** **یره و من يعمل مثقال ذرة شراً یره** . هر چه خواهی كن كه ذره ذره باز خواهی دید و درخبر است كه این شبان روز بیست و چهار ساعت است و بر هر بنده عرضه كنند تا عمل وی بر صورت بیست و چهار خزینه یکی بلند و پر ضیاء و نور و این ساعت طاعت بود چندان شادی بدل وی رسد كه هشت بهشت در آن مختصر باشد و آن اثر خشنودی حق عز و جل باشد و خزانه دیگر بروی عرضه كنند خالی و آن

ساعت غفلت باشد و خواب و مشغول بودن به مباحات چندان حسرت و غبن بدلی در آید که آنرا نهایت نبود که این چرا چون آن دیگر نبود و یکی دیگر بروی عرضه کنند هر ظلمت و آن ساعت پر معصیت بود. چندان هول و فزع در دل وی در آید که گوید کاشکی مرا هرگز نیافریدندی. ای ملک دنیا را بسیار دولت و لشکر و خزانه ساختی آخرت را نیز بساز و بر قدر مقام و مدت آخرت بساز. مدت دنیا پیدا است که چند است که روزی یا نفسی بیش نمانده است. مدت آخرت را نیز نهایت نیست اگر هفت آسمان و هفت زمین پر گاو رس (۱) کنند و مرغی را فرمایند که هر هزار سال یکی دانه بیش نخور آنهمه بآخ رسد و از ابد هیچ کم نشود. خزانه بر مقدار مدت باید نهاد چنانکه نزل منزلی که مقام در وی یک شب بود اندک بود به نسبت با منزلی که در او مقیم خواهی بود و بدان که هیچ بنده نیست که وی را بدوزخ گذری نیست از ساعتی که با هفت هزار سال برابر بود و این کسی را بود که ایمان بسلامت برده باشد و در خبر است که درخت ایمان آب از طاعت خورد و بیخ وی از عدل بود و بدوام ذکر حق راسخ شود و چون این تربیت نیابد در سكرات مرگ ییفتد که بیخ ندارد. یک وصیت از من قبول کن. کلمه لا اله الا الله همیشه ورد زبان دار - چنانکه کسی نشنود و بیگواگر در شکار گاه باشی و اگر بر تخت بار و اگر در خلوت یک ساعت از این خالی مباش که ایمان بدین ذکر دایم راسخ شود که اگر از عذاب آخرت خلاص یابی از سؤال قیامت خلاص نیابی. **کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة** و اگر تو را در سیاست بدانند و گویند بندگان خویش را و گویندگان **لا اله الا الله** را رعیت تو کردیم و تو را ستوری چند بدادیم بملکی همه دل در ستوران خویش خوش بستی تا هر کجا مرغزاری سبز تر بود چرا گاه ایشان ساختی و از بندگان ما غافل ماندی - چرا عزیزان ما را از ستوران خویش باز پس داشتی و گفته بودیم که حرمت مؤمن بحضرت ما بیش از کعبه است در این سؤال چه جواب داری؟ عمر خطاب راسیرت چنان بود که اشتر درویشی در شب تاریک گم شد پای برهنه در طلب آن میدوید و میگفت **لو ترك جرباً علی سيفة الفرات ولم يظلاً بالدهن انا المسئول عنها**

(۱) گاورس بفتح واوریزه ارزن میباشد که بکبوتران بیشتر از آن دهند (فرهنگ انجمن آرای ناصری)

یوم القیامة . وی را رضی الله عنه یکی از صحابه بخواب دید پس از دوازده سال که غسل کرده بود و جامه سفید پوشیده چنانکه کسی از کاری فارغ شده باشد گفت یا عمر خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت چند سال است از دنیا رفته‌ام . گفت دوازده سال . گفت تا اکنون در حساب بودم کار عمر پر خطر بود اگر نه آن بودی که خدای کریم بودی . حال عادل ترین خلق این بود . حال خود بر این قیاس کن و در جمله راه نصیحت دراز است . بر جمله ملوک و بر ملک اسلام کوتاه . لوحی بنشته فرا پیش تو نهم در آن لوح مینگر و سیرت پدر خویش ملکشاه فرا پیش گیر اگر تو را گویند پدرت از فلان ده درم بسته بود تو ده درم و نیم بستان بگو که این زیادت چرا ستانم . وی از حق تعالی میترسید من نمیترسم ! او عاقل بود نام نیکو و خوشنودی رعیت دوست میداشت من عاقل نیم؟ اگر گویند در ولایت تو جهودی هست وی را از ولایت بیرون کن بگو در روزگار پدرم کجا بود چون گویند که در ولایت وی بگو پس چرا قاعده که وی نهاد من باطل کنم و بدانکه هر که قاعده و راه پدر خویش باطل کند عاق باشد و عاق بوی بهشت نشود اگرچه بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند . ای ملک شکر نعمت حق تعالی بگذار که نعمت چهار است . ایمان و اعتقاد درست و روی نیکو و فعل نیکو .

این یکی باختیار تو است و آن سه هدیه حق تعالی است چون خدای عز و جل آن هر سه از تو دریغ نداشته تو نیز این چهارم از خویشتن دریغ مدار که بر آن سه زیان آید و نا سپاسی کرده باشد . ای امیران نو دولت که بپای ایستاده اید اگر خواهید که دولت شما پاینده و مبارك بود باید که دولت از بی دولتی باز شناسید و بدانید که شما را ملک یکی نیست بلکه دو است . این یکی ملک خراسان و آن دیگر ملک زمین و آسمان که ملک وی و ملک شماست فردای قیامت همه را با هم بدارند در مقام سیاست با شما گویند که حق نعمت چون گذاردید که قلوب الملوك خزاین اله دل ملوك خزاین خداوند تعالی است که هر چه در عالم خاك پدید آورد از رحمت و عقوبت بواسطه دل ملوك بود گوید خزانه خود بشما سپردم و زبان شما کلید آن خزانه کردم امانت نگاه داشتید یا خیانت کردید که هر که حال یک مظلوم بر این ملک پوشیده دارد در خزانه خیانت کرده باشد . همه گوش فرا خویشتن دارید که این دولت شده گیر و خجلت روز قیامت مانده . آمدم بعرض کردن و

حاجت و حاجت دو است. عام و خاص عام آنست که مردمان طوس هوش باخته و پراکنده بوده‌اند. هرچه بود از سرما و بی‌آبی تباه شد و هر چه درخت صدساله بود خشک شد. بر ایشان رحمت کن تا خدای تعالی بر تو رحمت کند. گردن مسلمانان از بلا و محنت گرسنگی بشکست چه باشد اگر گردن ستوران تواز ساخت زرفرو نشکند. اما حاجت خاص من آن است که من دوازده سال در زاویه‌ای نشستم و از خلق اعراض کردم پس فخرالملک رحمة‌الله‌علیه مرا الزام کرد که به نیشابور باید شد (۱) گفتم که این روزگار سخن من احتمال نکنند که هر که در اینوقت کلمة الحق گوید در و دیوار به معادات او بر خیزد و من دنیا را باهل دنیا تسلیم کرده‌ام. وی گفت که ملک عادل است و من بنصرت تو برخیزم امروز کار بجائی رسید که سخنها می‌شنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی که اضغاث و احلام است اما آنچه بعلم عقلی تعلق دارد. اگر کسی را بر آن اعتراض است عجیب نیست که در سخن من غریب و مشکل که فهم کسی بدان نرسد بسیار است لکن من آماده‌ام و در شرح هرچه گفته باشم با هر که در این جهان است درست می‌کنم و از عهده آن بیرون می‌آیم این سهل است اما آنچه حکایت می‌کنند که در امام ابوحنیفه رضی‌الله عنه طعن کرده‌ام این احتمال نتوانم کرد. **بالة الطالب الغالب المدرك المهلك الضار النافع الذي لا اله الا هو** که اعتقاد من است که امام ابوحنیفه بخواص ترین امت مصطفی است در حقایق معانی و فقه و هر که جزاین از عقیده من و با خط و لفظ من حکایت کند دروغ می‌گوید و عقیده من آن است که در کتاب احیاء (۲) در اول سیرت علماء شرح داده‌ام مقصود آن است که این حال معلوم شود و حاجت آن است که مرا از تدریس نیشابور و طوس معاف دارید تا بازایه سلامت خویش روم که این روزگار سخن من احتمال نکنند.

چون این فصل بگفت (امام محمد غزالی) جواب ملک اسلام آن بود

-
- (۱) چنانکه در مقدمه این کتاب ذکر شد امام غزالی پس از بازگشت از مسافرت و آمدن بموطن خود بر حسب اصرار و ابرام فخرالملک وزیر سلطان سنجر به نیشابور رفت و در مدرسه نظامیه آنجا مدت یکسال تدریس کرد و در فوق اشاره بهمین موضوع کرده است
- (۲) کتاب احیاء العلوم در مسائل دینی

که ما را چنان بایستی که جمله علماء خراسان و عراق حاضر بودند تا سخن تو بشنودندی و اعتقاد تو بدانستدی . اکنون التماس آن است که این فصل که رفته است بخط خویش بنویسی تا بر ما میخوانند و ما نسخه آن باطراف جهان بفرستیم که خبر آمدن تو در جهان معروف بود تا مردمان اعتقاد ما در حق علماء بدانند اما معاف کردن از تدریس ممکن نیست فخر الملک چاکر ما بود که تو را بنیشابور برد و ما برای تو مدرسه ها کنیم و بفرمائیم تا جمله علماء اسلام هر سال یکبار پیش تو آیند و هر چه بر آنان پوشیده باشد بیاموزند از تو و اگر کسی را با تو خلاف است دندان کنان پیش تو آید و پرسد تا اشکال وی برداری چون ملک اسلام از وی درخواست که این فصل بخط خویش بنویس حجة الاسلام رحمه الله بشهر درآمد از لشکرگاه جمله اهل طوس باستقبال وی شدند و آن روز جشنی عظیم ساختند و نثارها کردند حجة الاسلام رحمه الله این فصل را بخط خویش بنوشت و نزدیک او فرستاد و ملک اسلام فرمود بوقتی بروی خوانند آنکه بعد از آن ملک اسلام بشکار رفت حجة الاسلام را شکاری فرستاد جهت تقرب بر او . حجة الاسلام در مقابل آن نصیحت الملوك را تصنیف کرد و نزدیک او فرستاد و آن کتابی است بلیغ در انواع نصیحت و تعریض بر عدل و انصاف . حجة الاسلام بخط خویش بر ظهر جز وی نوشته بود که در آن فصل نصیحت ملک اسلام بود بر این موجب :

فصل

اتفاق افتاد که در شهر سنه تسع وتسعين واربعمائه نویسنده این حرفها غزالی را تکلیف کردند پس از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود و زاویه را ملازمت کرده که به نیشابور باید شد و به افاقت علم و شریعت مشغول باید گشت که فترت و وهن بکار عالم راه یافته است پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت بمساعدت این برخاستند و در خواب و یقظت تنبیهات رفت که این حرکت البته مبداء خیرات است و مسبب احیاء علم و شریعت پس چون اجابت کرده آمد و کار تدریس را رونق پدید آمد طلبه علم از همه جوانب و اطراف جهان حرکت کردند گرفتند حساد بحسد برخاستند و هیچ طعن مقبول نیفتاد جز آنکه تلپیس کردند و کتاب المنتقد من الضلال (۱) و کتاب مشکوة الانوار را چند کلمه تغییر کردند و کلمات کفر

(۱) المنتقد من الضلال در حدود سال ۵۰۰ هجری تألیف شده از کتاب های بسیار مهم غزالی است که آن را نظیر اعترافات ژان ژاک روسو باید شمرد و بزبانهای دیگر هم ترجمه شده است (غزالی نامه ص ۲۳۱ تألیف استاد اجل جلال همائی)

در آورند و نزد من فرستادند تا خط اجازه بر ظهر آن نویسم ایزد سبحانه و تعالی بفضل و کرم خویش الهام کرد تا مطالعه کردم و بر تلبیس ایشان وقوف افتاد پس عمید خراسان را اینحال معلوم شد و آن مزور را حبس کرد بآخر از نیشابور گریخت و بلشگر گاه رفت و پیش ملک اسلام زبان طعن دراز کرد و تعلیقی که در حال کودکی کرده بودی و نام آن المنخول من تعلیق الاصول نهاده و گروهی هم بحکم حسد بسی سال پیش از این در آن چند کلمه که موجب طعن باشد در امام حنیفه زیادت کردند و آن را وسیله ساختند پس گروهی از اهل دین ثناها گفتند بر این دعاگو و حال شرح کردند پیش ملک اسلام و چندان مبالغه کردند که ملک اسلام گفت که ما را آرزوئی است که او را ببینیم و سخن وی بشنویم و بدعای وی تبرک کنیم پس ما در آنوقت بحکم اشارت بمشهد رضا آمديم پس ملک اسلام اقضى القضاة محمود را که از خواص حضرت بود و ناصح مملکت و بحقیقت اسماً و معناً معین الفریقین بمشهد فرستاد و پیغام داد که ما را آرزوست دیدن وی . پس بلشگر گاه بتروغ پیش تخت ملک اسلام رفته آمد و دعای وی گفته شد پس فرمان بر آن جمله بود که آنچه رفت بخط خویش ثبت کند و امثال فرمان را چنانکه رفت در این جزو اثبات کرد و من الله الاعانه .

پس چون حجة الاسلام اکرمه اله برضوانه باعزازی هرچه تمامتر باز بطوس آمد مفتتنان وی خجل و تشویر زده گشتند پس جماعتی باوی بطوس آمدند و او را پرسیدند و گفتند ما را از توسئوالی است اگر دستوری دهی تا ببرسیم . حجة الاسلام ایشان را دستوری داد گفتند تو مذهب که داری ؟ گفت در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقلی اقتضاء کند . اما در شرعیات مذهب قرآن و هیچکس را ازائمه تقلید نمیکنم نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابوحنیفه بر من براتی . چون این سخن از وی بشنیدند مجال سخن گفتن نیافتند بر خاستند و چند خط که محل اعتراض ایشان بود از کتب او بدر نوشتند و پیش حجة الاسلام فرستادند پس حجة الاسلام جواب آن بر بدیهه باز نوشت و بدیشان فرستاد و آن مسائل این بود :

چه گوید امام الاثمه حجة الاسلام در کسانی که اعتراض میکنند بر بعضی از سخن هائی که در کتاب مشکوة الانوار و کیمیا است مثل این سخن که لا اله الا الله توحید العوام است ولا هو الا هو توحید الخواص و این سخن که نور حقیقی خداست

و آن سخن که روح آدمی اندرین عالم غریب است و وی از عالم علوی است و شوق وی بدان عالم است چه میگوید که این سخن فلاسفه و نصاری است و امثال این سخن ها که آنرا بشرح حاجت است تا اعتراض متفتنان کوتاه شود و معنی این سخن پیدا گردد.

جواب : بدان که سؤال کردن از مشکلات عرضه کردن بیماری دل و علت اوست بر طبیب و جواب دادن سعی کردن است در شفای بیمار و جاهلان بیماراند **فی قلوبهم مرض** و علماء طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را نشاید و عالم کامل هر جای طبیبی نکند و لکن جائی طبیبی کند که امید شفا بود اما چون علت مزمن بود و بیمار بی عقل استادی طبیب آن بود که بگوید این بیمار علاج پذیر نیست و مشغول شدن بمعالجه وی جز روزگار ضایع کردن نیست و این بیماران چهل بر چهار گونه اند. یکی از آن علاج پذیر است و سه دیگر علاج پذیر نیند. بیمار اول کسی بود که اعراض وی از حسد بود و حسد بیماری مزمن است و علاج را بوی راه نیست چه هر جواب که از اعراض وی گوئی هر چند نیکوتر و روشتر باشد وی را خشم بیش آید و آتش حسد درون وی افروخته شود پس بجواب وی مشغول نباید شد - **کل العداوة قد یرجی اما تها الاعداء من عاداءک من حسد**. پس تدبیر آن بود که وی را بدان علت بگذارند و از وی اعراض کنند و **اعرض عن تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا و حسود هر چه** میگوید آتش اندر خرم خود میزند **الحسد یا کل الحسنات کما یا کل النار الحطب** پس بر وی جای رحم است نه جای مجادله و خصومت بیمار دوم آن بود که علت وی از حماقت و از بی عقلی است و آن نیز هم علاج پذیر نیست. عیسی علیه السلام مرده را زنده کرد و از معالجه احمق عاجز آمد و این کسی بود که عمر در علوم عقلی صرف نکرده باشد آنگه اعتراض کند بر کسی که همه عمر در آن صرف کرده باشد و این مقدار نداند که آن اعتراض که او را بخاطر آید عالم را نیز آمده باشد. پس این سخن غوری دارد که عالم دانسته باشد و عامی نداند و همه فقها و محدثان و مشغولان بانواع علوم عامی باشند در علوم عقلی و بیشتر متکلمان نیز همچنین باشند که ظاهری از علم کلام بر خوانده باشند و غور و تحقیق آن نشناخته چون اعتراض این قوم بالتفات نیرزد اعتراض کسان دیگر که هرگز در هیچ علوم

خوض نکرده باشند جواب چون آید و قصه موسی و خضر صلوٰة اله و سلامه علیهما در قرآن تنبیه راست بر این دقیقه که سفینه یتیمان را اگر کسی از عوام سوراخ کند محل اعتراض بود (۱) اما چون عالمی کامل کند اعتراض نشاید کرد و چون حفظ مال ایتم هر کسی داند و عالم نیز داند او و رای آن چیزی دیگر میداند که این فعل باضافت با آن علم منکر نیست. بلکه معرفت حق تعالی و معرفت حضرت ربوبیت و ملکوت آسمان و زمین دانستن کمتر از جولاهگی (۲) نیست. اگر کسی همه علوم روی زمین برخواند و همه صناعات بیاموزد ولیکن در جولاهگی سعی نبرده باشد ویرا نرسد که بر جولاهه اعتراض کند و اگر رنج برده باشد وی را نرسد که بر کسی که از وی استادتر باشد اعتراض کند و انکار ورزد بلکه هرچه وی را منکر نماید بر قصور فهم خویش حمل کند چون اینقدر عقل ندارد از وی اعراض باید کرد و بجواب مشغول نباید شد. بیمار سوم آن بود که مستر شد بود و آنچه فهم نکند بر قصور فهم و عقل خویش حمل کند و اعتراض نکند بلکه خواهد که بداند و برای استرشاد سؤال کند ولیکن فهم او از ادراك دقیق علوم قاصر بود بجواب وی هم نیز مشغول نباید شد **قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم . نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم .** معنی این نه آن است که با ایشان سخن گویند بخلاف راستی لیکن معنی آن است که با ایشان آن گویند که طاقت فهم آن دارند و درك توانند کرد یعنی آنچه طاقت فهم آن ندارند خود نگویند و تنبیه کنند او را که این کار تو نیست که اگر گفته آید جز انکار و تکذیب حاصل نیاید و **اذلم يهتدوا به فسيقولون هذا افك قديم بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لا ياتيهم تاويله.** اشارت بدین قوم است. بیمار چهارم آن است که مستر شد بود و زیرك و تیز فهم و عقل بروی غالب بود یعنی که مغلوب غضب و شهوت و حب جاه و مال نبود این یک بیمار علاج پذیر باشد برای وی

(۱) اشاره باین آیه مبارکه است : **فانطلقا حتى اذا ركبا في السفينة خرقها قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شيئا امرا .** (سوره كهف آیه ۷۱)

(۲) جولاهه بمعنی بافنده از شهید بلخی : برفلک بر دوشخص پیشه ورنند آن یکی درزی آن دکر جولاه (انجمن آرای ناصری)

جواب این مسائل گفته آمد. پس اگر کسی را بینی که از این جواب شفای وی حاصل نشود عجب مدار که از جمله این سه قوم باشد و بیشتر خلق از آن سه گروه باشند و این چهارم عزیز و نادر است.

مسئله اول - پرسیدی که این سخن که لا اله الا الله توحید العوام و لا هو الا هو توحید الخواص چه معنی دارد در این سخن دواعتراض است. یکی آنکه چون طعنه مینماید در کلمه لا اله الا الله و این اشارتی است به نقصان آن و این چگونه بود که سبب سعادت همه خلق است و قاعده و اصل همه ملت ها وی است و دیگر اعتراض آنکه لا هو الا هو متناقض مینماید که این مستثنی عین مستثنی منه است و یک چیز هم مستثنی و هم مستثنی منه چون بود بدان که اعتراض اول که پنداشتی که این سخن در معرض طعن و نقصان است در کلمه لا اله الا الله خطا پنداشتی بلکه معنی آن است که مجرد معنی لا اله الا الله عام است و در آن ناقص و کامل و عامی و خاص شریکند بلکه جهود و ترسا و ترسایان که میگویند ثالث ثالثه نه آن میخواهند که خدا سه است بلکه گویند یکی است لکن گویند یکی است بذات و باعتبار صفات سه است و لفظشان این است که واحد بالجوه و به ثلاث بالقنومیه (۱) و باقنوم صفات را خواهند و تفهیم این دراز شود اما لا هو الا هو معنی لا اله الا الله بتمامی دروی مضمحل است لیکن دروی زیادتی است که آن زیادت جز خواص ندانند و دیگران بدان نرسند و مراد اندازه عقل عوام نیست اما معنی لا اله الا الله همه عوام فهم توانند کرد. چون بدانستی که معنی این سخن تفاوت درجات توحید است بدانکه توحید را درجات است. وی را ظاهری است که همگنان دریابند و این چون قشری است و وی را حقیقی است و آن چون لب است و آن لب را نیز لبی دیگر و تشبیه به جوز (۲) توان کرد که وی را پوستی است و پوست وی را پوستی و او را مغزی و مغز وی را نیز مغزی و آن روغن است پس اگر خواهی که تفاوت درجات توحید بدانی بدان که اول درجه وی گفتن لا اله الا الله است بزبان بی اعتقاد دل و همه منافقان اندر این شریکند و این توحید را نیز حرمتی است که سعادت این جهان بدان حاصل شود تا مال و دم

(۱) اقنوم به یونانی بمعنی اصل است و اقانیم ثلاثه اب و ابن و روح القدس میباشد.

(۲) گردو را در خراسان جوز میگویند و هم اکنون این لغت معمول و مصطلح

است.

وی معصوم ماند و اهل و فرزند وی ایمن گردند درجه دوم. از توحید اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل تقلید بی معرفت حقیقی و همه عوام خلق بدین درجه رسیده اند (بلکه جهودان و ترسایان) در این شریکند و این چون به تحقیق نزدیک تراست این هر دو جهان ثمره وی است چون تصدیق جمله انبیا باوی همراه بوده پس این قوم اهل نجات اند اندر آن جهان اگر چه بکمال سعادت اهل معرفت نرسند درجه سوم از توحید آن بود که معنی این کلمه بپرهانی محقق و مکشوف شود تا همچنان بشناسند مثلاً سیزده ثلث سی و نه بود و پیرهان حقیقی در حساب معلوم کنند. همچنین وحدانیت خدای تعالی بدانند نه چون کسی باشند که خود حساب نداند لیکن از کسی شنیده باشد که سیزده ثلث سی و نه بود و بدان اعتقاد کرده باشد و بتقلید تصدیق کرده این سه درجه متفاوت است اول صاحب مقاتلت است. دوم صاحب عقیدت. سیم صاحب معرفت و این هر سه صاحب حالت نیستند و ارباب احوال دیگرند و ارباب معارف و اقوال دیگر. درجه چهارم از توحید آن است که با معرفت هم صاحب حالت بود که وی را هیچ معبود نبود جز یکی و هر که را هوا بر وی غالب بود معبود وی هوا بود.

افرائیت من اتخذ الله هواه و هر چه وی را پرستند و در بند وی باشند بنده آن چیز باشند و از این جهت گویند فلان خر بنده است و فلان عبد البطن است یعنی شکم بنده است رسول صلی اله علیه و آله گفت **تعسی عبد الدرهم تعسی عبد الدینار** این همه را بنده گفت که در بند آن است که طلب میکند پس هر که هوا و شهوت وی زیر دست وی بود و بطوع و رغبت فرمان حق تعالی برد کلمه **لا اله الا الله** از وی درست بود و راست گوید و توحید وی را هم حالت بود و هم معرفت و هم مقاتلت و اگر چنین نباشد از مقصود این کلمه محروم بود و نصیب وی گفت زبان و اندیشه دل باشد و اگر چه این کلمه راست است وی دروغ زن است در این کلمه **قال النبی صلی اله علیه و آله وسلم لا یزال لا اله الا الله دافعاً عن الخلق عذاب اله مالم یؤثر واصفقه دنیا هم علی صفة دینهم فاذا اثر و اثم قالوا لا اله الا الله - قال الله تعالی کذبتم فاستم بها صادقین**. پس این کس اگر چه این کلمه میگوید و معنی وی میداند چون روی دل وی بجانب دنیا و جاه و شهوات است و همه احوال وی بردن فرمان خدای نیست در این کلمه دروغ زن است بلکه اول دروغ وی آن است که در نماز ایستد و گوید: **الله اکبر** باوی گویند دروغ مگوی که اگر در دل تو خدای عزوجل بزرگتر بودی

طاعت وی داشتی نه طاعت شیطان و طلب وی را کردی نه دنیا و شهوات را و چون گوید **وجهت وجهی لله فاطر السموات** گویند دروغ مگوی که اگر بدین روی ظاهر خواهی روی بوی نیاورده ای که وی در اینجهت نیست و اگر روی دل میخواهی روی دل توهم بسوی دنیا و جاه و مال و حشمت و شهوات است دروغ چرا میگوئی با کسی که سر تو را میداند و داند که روی دل از کدام جانب است و چون گوید که **ایاک نعبد** باوی همین تکذیب رود و گویند این است **عبد الدرهم و عبد الدینار و عبد الجاه والحشمة فایا ها تعبد** که نه عبادت آن بود که بزبان بگوئی بلکه معبود تو آن است کش تودربندی پس این مرد که اهل **لا اله الا الله** است لیکن حال و درجه وی این است هرگز برابر نبود با کسی که لجام تقوی بر سر همه شهوات خویش کرده است و جز بروفق فرمان هیچ کاری نکند بدانکه مثال توحید و معرفت چون سهل است که غرض از وی **پاک** کردن درون است از اخلاط چون سهل بخورد و کار نکرد شفا و سلامت حاصل نشود بلکه در وی خطر **هلاک** بود. سهل توحید چون در دل فرود آید اگر غلبه هوا و شهوت را کسر نکند و آن شهوتی که امیر تو بود اسیر تو نگرداند چون مسهلی باشد که کارگر نیاید. این کس چون برابر بود با کسی که توحید وی را از همه بندها بیرون کرد و وی را یک صفت و یک همت و یک معبود کرده بود و این هر دو از اهل **لا اله الا الله** اند و میان ایشان چندانکه میان آسمان و زمین فرق است درجه پنجم از توحید آن است که سهل توحید در باطن وی بدان اختصار نکند که شهوت را مغلوب گرداند و هوا را زیر دست کند بلکه هوا و شهوت را بشکلی محو گرداند تا در هیچ کار متبع شهوت نباشد نه بروفق شرع و نه بر خلاف شرع بلکه یک عزم و یک همت شود که **لا یتحرك الا لله ولا یسکن الا لله ولا یتکلم الا لله**. پس اگر مرد نان خورد نه از برای آن خورد تا لذت طعام بیابد لیکن بضرورت خود تا قوت طاعت و عبادت بیابد و اگر بقضاء حاجت رود برای فراغ عبادت رود تا مانع از خویش شدن باز نکند و فرق نکند میان آنکه طعام بمعده رساند یا از معده بیرون کند بلکه هر دو بضرورت فراغت و قوت عبادت را کند و اگر بخسبد برای آسایش نبود لکن برای تجدید قوت عبادت را بود و اگر نکاح کند برای شهوت نکند لکن برای سنت و تکثیر امت محمد مصطفی (ص) کند تا بایشان مباحات کند و همه احوال وی همچنین بود اگر گوید و بشنود و بنگرد همه برای حق تعالی بود

و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم بسیار است چه توحید آن مرد را بکلی از دست شهوات بیرون نکرده ولیکن از دست شهوات که خلاف شرع بود بیرون کرده. اما این مرد را مطلق از دست شهوات بیرون کرده است. درجه ششم آن است که توحید وی را اولاً از دست وی بکلیت و از دست هر چه در عالم است بیرون کند - بلکه وی را از دست آخرت نیز بیرون کند همچنانکه از دست دنیا و درپیش همت و ادراک وی نه نفس ماند و نه وی و نه دنیا و نه آخرت جز حق تعالی هیچ نماند و خود را فراموش کند و هر چه جز حق تعالی بود با یادش نیاید و همه از وی غایب شود نه وی باشد و نه عالم. حق تعالی ماند و بس **قل اله ثم ذرهم**. حال وی بود **کل شیئی هالک الا وجهه** تقد و وقت وی شود اهل بصیرت این حالت را **الفناء فی التوحید** خوانند که جز از حق از همه فانی بود بدان معنی که اگر به فناء خود التفات نکند بدین التفات از حق مشغول شود و هر کس که طاقت و فهم ادراک این معنی ندارد پندارد که این طاماتی بی حاصل است و کمال مراتب توحید خود این است و آنچه گفت **لا يزال العبد متقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا اجتهه کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به** پس صاحب درجه با خود باشد و بخود گوید و بخود شنود و بخود بیند لیکن برای حق را نه برای خود را اما این مرد با خود نباشد و بخود نه بیند و نگوید و نشنود لیکن بدو گوید و از او شنود و او را بیند و در هر چه بیند آن مرد همه چیزها بیند لیکن خدای را با آن بهم بیند و گوید **ما را یت شیئی الا و رایت اله عز وجل معه**. این مرد خود جز خدای را نه بیند و میگوید **ما یری الا اله و لیس فی الوجود غیر اله**. آن مرد گوید معبود نیست جز خدای و این مرد گوید موجود نیست جز خدای. پس توحید آن مرد که معبودی جز وی نفی کرد جزوی است از توحید این مرد که معبودی جزوی نفی کرد و در نفی موجود نفی معبود بود و زیادت پس همچنانکه آن درجات توحید در طی و ضمن توحید آن مرد که معبود جزوی نفی کرد حاصل آمد توحید وی با همه توحیدهای دیگر در طی توحید این مرد حاصل است که معبودی جزوی نفی کرد. پس آن مرد عامی گشت در حق این خاص الخاص چنانکه ارباب دیگر درجات عامی بودند در حق آن مرد و کمال درجات توحید این درجه ششم است و ارباب این مقام را در غلبات این حال شبیه سکری پیدا آید و در آن سکر از دو گونه غلط کنند یکی پندارند که اتصالی حاصل آمد و از آن بحلول عبارت کنند

و دیگر تصور کنند که اتحادی واقع شد او خود او گشت و هر دو یکی شدند و آن دیگر داند که اتحاد محال است پندارد که اتصال حاصل گشت پس صاحب خیال اتحاد باشد که گوید **انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی** و چون آن سکر بصحو (۱) بدل گردد بدانند که آن غلط بود که حلول عرضی را بود در جوهری یا جسمی را در باطن جسمی مجوف و این هر دو بر حق تعالی محال است و اتحاد دوجیز خود محال بود. اگر چه هر دو محدث باشند که چون متحد شوند از سه حال خالی نبود یا هر دو موجود باشند پس نه متحدند که هر دو هستند یا هر دو معدوم باشند پس هر دو نیستند پس نه متحدند یا یکی موجود و یکی معدوم هم اتحاد نبود پس کمال توحید این باشد که موجود نیست جز یکی اگر چه آن نیز درست است که معبود نیست جز یکی لیکن این بدان مشتمل است و زیاده از آن است.

سؤال - همانا گوئی این بر آن مشتمل است و زیاده لیکن این محال آمده است و نامعقول چه آسمان و زمین و کواکب و ملائکه و شیاطین همه موجودند پس معنی چه دارد که موجود نیست جز یکی (جواب) این بشنو و بدان که اگر روز عید ملکی بصحرا شود با غلامان خویش و همه را اسب و ساخت و تجمل و علم دهد چنانکه خود دارد پس کسی که همه را بیند گوید این همه در توانگری برابرنند یا همه توانگرند. سخن وی راست بوده و درست نماید در حق کسی که از سر کار خبر ندارد. پس اگر کسی که از سر کار خبر دارد گوید که این ملک و این نعمت را بعاریت بایشان داده است و چون نماز عید بگذارند باز خواهد ستد پس گوید توانگر نیست الا ملک و راست بحقیقت این باشد که وی گفت چه اضافت عاریت بامستعیر مجازی باشد و بحقیقت مستعیر همان درویش است که بود و توانگری بدان مال مستعار از مستعیر منقطع نشد. اکنون بدانکه وجود همه چیزها مستعاری است و از ذات چیزها نیست بلکه از حق است و وجود حق ذاتی است نه از جای دیگر آمده است بلکه هست بحقیقت وی است و دیگر همه چیزها نیست هست نمای است و موجود است در حق کسی که نداند عاریتی است پس آنکه حقیقت کارها بشناخت **کل شیئی هالک الا وجهه** وی را عیان گشت از لا و ابدان آنکه وقتی مخصوص چنان باشد بلکه همه چیزها در همه وقت ها از آنجا که ذات وی است

(۱) صحو بمعنی بیداری و هوشیاری.

معدوم است و هستی وی را از ذات خود نیست بلکه از ذات حق است پس این موجود مجازی بود نه حقیقی پس این سخنی که موجود نیست جزوی درست باشد پس آنکه **لاهو الا هو** درست بود که هو اشارت بموجود است که جزوی موجود نیست جز در حق وی درست نیست و این اشارت جز بوی درست و راست نیست. معنی **لاهو الا هو** این است اگر کسی فهم این نکند معذور باشد که این براندازه هر فهمی نیست و السلام.

مسئله دیگر - پرسیدی که معنی **الله هو النور** چیست و نور آن بود که آن را روشنی بود و شعاعی جواب - بدانکه معنی این هم در آن کتاب پیدا کرده‌ام چنانکه هر که تأمل کند این معنی وی را ظاهر شود و اگر نور جز این نور محسوس نبودی که شعاعی دارد حق تعالی قرآن را و رسول را نور نگفتی و **انزلنا علیکم نوراً بیناً** هیچ معنی نداشتی و نگفتی که **الله نور السموات والارض** پس بدانکه نور عبارت است از چیزی که وی را نبینند و پس چیزهای دیگر را بوی بینند و این اضافت با چشم او ظاهر است که آنرا بصر گویند و دل را چشمی است و آن چشم را نوری که باضافت با وی همچو نور مبصر است باضافت با چشم ظاهر و از این سبب بود که عقل را نور گویند و قرآن را نور گویند و رسول صلی‌اله علیه را نیز نور گویند و عقل را بدان سبب نور گویند که وی را بتوان دید بچشم دل و دیگر چیزها را بوی بتوان دید و او خود را نیز به بیند پس اسم نور بوی اولیتر از آنکه بچشم ظاهر که قوت ابصار را نور گویند که چیزها بیند از آنکه وی خود را نه بیند و عقل خود را نه بیند و دیگر چیزها را نه بیند پس شعاع و روشنی چشم ظاهر دیگر است و روشنی چشم باطن دیگر و قرآن نور است و رسول نور است باضافت با چشم باطن پس چون روا بود که عقل را نور گویند بدان سبب که سبب دیدار چیزهاست آنکه عقل و دید از وی است و همه چشمهای باطن و ظاهر از وی است و هر ظهور و نور و دیدار که در عالم است از وی است این اسم بر وی صادق تر و چون معنی درست بود و لفظ در کتاب و سنت آمده باشد چه مانع باشد و شرح این در کتاب مشکوة الانوار تمام تر از این گفته آمده است اعتراض اگر بر لفظ است این لفظ در قرآن است که **الله نور السموات والارض** و در خبر است که رسول (ص) را پرسیدند از شب معراج که حق را دیدی گفت نوراً رائیته (۱) و اگر اعتراض بر معنی

(۱) (نورانی اری) نسخه چاپ هند.

است چون شرح آن گفته آمده است و در آن شکی نیست اعتراض پس از این سخن
 جهل بود و دیگر پرسیدی چگونه روح آدمی در این عالم غریب است و شوق وی
 بعالم علوی است که این سخن فلامنه است و قول نصاری است بدانکه لا اله الا
 الله عیسی روح الله هم سخن نصاری است ولیکن حق است و سخن حق بدانکه مبطل
 گوید باطل نشود و این نهایت جهل باشد که کسی پندارد که هر که باطلی بگفت
 هر چه دیگر بار هم باز گوید باطل است. پس اگر چنین بود پس کفار و مبتدعان
 قادرند بر آنکه بهره حق است اعتراف نمایند مگر بدان یک چیز که کافر و
 و مبتدع بدانند و همه حق ها باطل شود ولیکن طریق عقل آنست که امیر المؤمنین
 علی گفت « لا تعرف الحق بالرجال بل اعر ف الرجال بالحق الحق تعرف اهله »
 پس این سخن که روح آدمی غریب است اینجا و اصل وی از بهشت است و کار
 وی مرافقت ملائع علی است و قرار گاه و وطن وی آن عالم است که آن را بهشت
 گویند و عالم علوی گویند همه قرآن و کتاب بر این دلیل است و بدانکه فلسفی
 و نصرانی بدین اقرار دهند باطل نشود این از روی آیات و اخبار ظاهر است اما
 از روی بصیرت هر که حقیقت روح آدمی^۱ بشناخت بدانست که خاصیت وی
 معرفت حضرت الهی است و غذای وی آن است و هر چه خاصیت این عالم است از
 ذات وی غریب است و عارضی است که روا بود که بشود و با وی جز معرفت
 حضرت ربوبیت نماند و وی بدان زنده باشد و باقی و متنعم و شرح و تحقیق آن در کتاب
 کیمیا و احیاء و جواهر القرآن و دیگر کتب گفته آمده است هر که خواهد که
 بداند در آن کتب تأمل کند و هر که بچشم عناد و تعنت بنگرد چون آن کتب
 او را شفا ندهد این مختصر نیز ندهد و زبان حسد و عناد هرگز منقطع نشود و دل
 در آن بستن هیچ معنی ندارد و اگر کسی بطلب حقیقت این علم است و از کتب
 حاصل نمیشود و استقلال فهم آن را ندارد بیاید آمدن و بر باید خواندن و العلم
 ما یؤخذ من افواه الرجال و من در هیچ کتاب هیچ سخن نگفته ام که نه
 به برهان قاطعی اثبات آن توانم کرد - با هر که فهم دارد و از بیماری عناد و حسد
 خالی باشد نه با کسی که در حق وی این آیه فرود آمد - انا جعلنا علی قلوبهم
 اکنه ان تفقهوه و فی آذانهم و قراوان تدعهم الی الهدی فلن یمتدوا اذاً ابداً
 اما آنچه او در خواسته است که هر چه از این جنس سخن است از معانی مشکل

شرح کند تا آشکارا شود بدانکه در هیچ کتابی سخنی نیست که نه شرح آن با آن
 بهم است کسی را که فهم کند و هر که فهم نکند جز آنکه بیاید و بیاموزد و بمشافهه
 بشنود هیچ تدبیر ندارد و اعتراض جاهل محصور نبود که از کجا خیزد تا جواب
 آن توان داد که اسباب جهل و بیماری دلها مختلف است و در حصر نیاید و دل
 در آن نباید بست که اگر سخنی از اعراض نگه توانستی داشت قرآن را نگه داشتی
 چون اعراض جهل از قرآن قطع نگردند تا صد هزار اشکال در دلهای جهال بمانده
 است که علاج نمیپذیرد در دیگر سخنها این طمع محال است و من یک ذاقم مرمریض -
 یجد مرا به الماء الزلالا . پرسیدی که معنی این سخن که افشاء سر الربوبیه کفر
 است چه باشد که اگر این سر راست باشد کفر چرا بود و اگر دروغ بود در سر
 ربوبیت دروغ چون بود . بدانکه این سخن ابوطالب در قوت القلوب حکایت کرده
 است از بعضی سلف و من در کتابی پیش از این گفته ام قال بعض العارفین افشاء
 سر الربوبیه کفر و معنی این سخن آن است که در اسرار ربوبیت چیزها ست که
 بیشتر افهام احتمال آن نکنند و بدان سبب شنونده طاقت آن حق ندارد و در حق
 وی باطل بود و معنی این سخن که رسول صلی الله علیه گفته است نحن معاشر
 الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم . این بود و یک مثال این سر قدر
 است و یکی سر روح و علماء راسخ هر دو را دانند و نگویند که خلق فهم ندارند
 و بدان نیز در کفر افتند و در خبر است که القدر سر الله فلا تقشوه و بر مذهب
 گروهی یک مثال تنزیه است از جهت آنکه چون این سر بگوئی که خدای بجهت
 نیست و بعالم متصل نیست و منفصل نیست و داخل عالم نیست و خارج نیست
 و هر شش جهت از وی خالی است . قال الله تعالی اینما تولو فثم وجه الله . بیشتر خلق
 طاقت شنیدن این ندارند کافر شوند و گویند که چون چنین است خود نیست که هر چه
 بیرون عالم و درون عالم نیست آن معدوم است یا گویند این باطل است و نشاید
 که چنین بود و در تشبیه افتند و این یکی از جمله اسرار الهی است از جمله تقدیس
 که هر گز رسول الله و صحابه باین صریحی نگفتند با آنکه دانستند که چنین است
 این مثال این مسئله است بر مذهب گروهی و هر که طریق سلف دارد مثال دیگر
 نزدیک گروهی آن است که گویند نشاید که گوئی که هر چه ما کنیم و گوئیم
 از ذکر و طاعت کفر و معصیت خدا را از آن خوشنودی بود یا خشم بلکه هر دو
 نزدیک وی برابر بوده که وی را نه خشم است نه خوشنودی پس چرا خویش را

ما رنجه داریم پس گویند تاویل رضا و غضب نشاید گفتن با آنکه معلوم است که خدای خشمگین نشود که نقصانی بود و خشم بر کسی روا دارد که دیگری بروی چیزی تواند کرد بخلاف مراد وی آنکه جزوی فاعل نبود خشم چون گیرد و با که گیرد و خوشنود کسی شود که مراد وی حاصل کنند ووی را هیچ غرضی نبود که حاصل شدن آن وی را اولی تر بود از نا شدن پس خوشنودی وی حال بود و گفتن این خلق را از طاعت باز دارد و در کفر و اباحت افکند و مثال این بسیار است و سر قدر نگویم نه سر روح و وجهه ضرر رسیدن بخلق در شنیدن این مسئله مفهوم تر شود لکن چون رسول الله (ص) را دستوری ندادند که بیش از این گوید **الروح من امر ربی** بیش از این گفتن رخصت نیست. اما سلیم دل مردی بود که پندارد که پیغمبر حقیقت روح ندانسته باشد که هر که حقیقت روح را ندانست خدا را ندانسته باشد یا خدای را دشوار تواند دانست.

کتابتی که حجة الاسلام غزالی قدس سره بسلطان سنجر نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم - ایزد تعالی ملک اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کند و در آخرت پادشاهی دها ده که پادشاهی روی زمین از مشرق تا مغرب بیش نیست و عمر آدمی صد سال در اغلب بیش نه و جمله روی زمین بنسبت با پادشاهی که ایزد تعالی در آخرت بدهد کلوخی است و همه ولایت های روی زمین و نعمت های آن گرد و غبار بر آن کلوخ است کلوخی را چه قیمت باشد و صد سال عمر را با آدمیان ازل و ابد و پادشاهی جاودان چه قدر باشد که بدان شاد باید بود . همت بلنددار چنانکه اقبال و دولت و نسبت بلند است و از خدای تعالی جز پادشاهی جاودان قناعت مکن و این بر همه جهانیان دشوار است و بر ملک مشرق آسان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید - هر یک روز عدل از سلطان عادل فاضل تر است از عبادت شصت ساله چون ایزد تعالی ترا این ساز و آلت بداد که آنچه دیگری در شصت سال نتواند کرد تو بیک روز بجای آری چه اقبال و دولت زیاده تر از این و حال دنیا چنانکه هست بدان تا در چشم تو حقیر و مختصر گردد که بزرگان چنین گفته اند که اگر دنیا کوزه زرین بودی که بنمائی و عقبی کوزه سفالین که بماندی - عاقل کوزه سفالین باقی اختیار کردی بر کوزه زرین فانی . فکیف که دنیا خود

کوزه سفالین است که بنماند و آخرت کوزه زرین که هرگز نشکند . عاقل چگونه بود کسی که دنیا اختیار کند این مثل نیک در اندیش و پیش چشم خود میدار و امروز بحدی رسیده است که عدل یک ساعت با عبادت صدساله برابر است . بر مردمان طوس رحمت کن که ظلم بسیار کشیده اند و غله از سرما و بی آبی خراب شده و تباه گشته و درختهای صدساله از اصل خشک شده و روستائیان را هیچ نمانده مگر پوستین و مشتی عیال گرسنه برهنه . اگر رضا دهند که از پشت ایشان پوستین باز کنند تا زمستان برهنه پا بافرزدان در تنوری روند رضا مده که پوستشان بر کنند و اگر از ایشان چیزی خواهند همگنان بگریزند در میان کوهها هلاک شوند و این پوست باز کردن باشد .

باب دوم - در نامه هائی که بوزیران نوشته است و آن دوازده نامه است
 پنج بصاحب شهید نظام الدین فخر الملک و یکی جواب صدرالوزرا احمد بن نظام الملک و سه بشهاب الاسلام پیش از وزارت و سه به وزیر شهید مجیرالدین تغمد الله بغفرانه و هر یک از این نامه ها گنجی است از گنجهای حکمت و صدفی است مشحون با سرار شریعت :

نامه اول - بنظام الدین فخر الملک (۱) مشتمل بر تحذیر و تذکیر و اسرار و حقایق شرع و عقل :

بسم الله الرحمن الرحيم - امیر و حسام و نظام و هر چه بدین ماند همه خطاب و القاب است و از جمله رسم و تکلف است و انا و اتقوا امتی براء من التكلف - معنی امیر بدانستن و حقیقت وی طلب کردن مهتر است هر که ظاهر و باطن او بمعنی امیری آراسته است امیر است اگر چه هیچکس او را امیر نگوید و هر که از این معنی عاطل است امیر نیست اگر همه جهان او را امیر گویند و معنی امیر آن است که

(۱) فخر الملک پسر خواجه نظام الملک در حدود سال ۴۸۸ وزیر برکیارق و در سال ۴۹۰ هجری وزیر سلطان سنجر شد و در روز عاشورا سنه ۵۰۰ بدست یکی از فدائیان مقتول گردید و سلطان سنجر قاتل او را بکشت . علی ابن زید صاحب تاریخ بیهق مینویسد - قتل فخر الملک در عاشورا بود سنه خمسّمائه و من آن را یاد دارم و در عهد کودکی در دیرستان معلم بودم به نیشابور .

امر وی بر لشگر وی روان بود و اول لشگری که در ولایت وجود انسان پیدا کرده اند
 جنود باطن وی است و این جنود اصناف بسیارند و ما **یعلم جنود ربك** **الاهو** و رؤساء
 ایشان سه اند. یکی شهوت است که بقاذورات و مستقبحات گراید و یکی غضب است
 که قتل و ضرب و تهمیم فرماید. دیگر گریزی است که بمکر و حیل و تلبیس راه
 نماید و این معانی را اگر از عالم شکل و صورت کسوتی پوشیدندی بسزا یکی
 خنزیری بودی و دیگری کلبی و دیگر شیطانی و خلق دو گروهند. گروهی آنانند
 که این هر سه را مسخر کرده اند و فرمان برایشان روان کرده این قوم امیران
 و پادشاهانند و گروهی اند که کمر خدمت ایشان بر میان بسته اند و شب و روز
 در طاعت و متابعت ایشان ایستاده اند این قوم اسیرانند و نایبانیان این عالم باشند
 که امیر و پادشاه را گدا و مسکین و بیچاره گویند و آن اسیر فرومانده را امیر و وزیر
 و پادشاه خوانند. اهل بصیرت این را همچنان نشوند که سپاه زشت را کافور نام
 نهند و بادیۀ مهلک را مفاز گویند و از این تعجب نکنند که دانسته داند که این
 عالم عالم التباس و انعکاس است و این چه عجب که در اصل آفرینش هر دو عالم
 که یکی عالم حقایق و معانی است و آنرا عالم ملکوت گویند و یکی عالم صورت که
 آنرا عالم شهادت خوانند. بنابر التباس دارد هر چه عالم شهادت است نیست هست
 نمای است و لاشی در صورت شیئی و هر چه در عالم ملکوت است که آن عالم حقیقت
 است هست نیست نمای است و این باضافت با این چشم است که خلق این را دیدار
 میداند و چون بوقت مرگ این چشم فراز شود حقیقتی از غشاوۀ آن عالم بیرون آید
 و قضیه قلب افتد هر چه را هست میپنداشت همه نیست نماید و هر چه را نیست
 میپنداشت خود همه هست آن بیند گوید بار خدایا این چه حالت است کارها معکوس
 گشت. خطاب آید که - **فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم** **حدید** گوید آن ندانستم
 که چنین بود و گوید **ربنا انصرنا وسمعنا فارجعنا** **نعمل صالحا** - جواب دهند -
اولم نعمرکم ما یذکر فیه من تذکر و جائکم النذیر فذوقوا **فما للظالمین من نصیر** -
 گوید بار خدایا باما نگفته اند که نیست هست نمای چون باشد گوید در قرآن قدیم
 نخواندی و نشنیدی که گفت - **کسر اب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاء له یجده**
شیئا و وجداله عنده فوفاه حسابا و همانا کسی گوید که هست نیست نما و نیست
 هست نمای مفهوم نیست و در حقایق معانی آن بافهام ضعیفه بمثالی توان رسید
 چون بادی که در هوای صافی از زمین برخیزد و بر صورت مناره مستطیل بخویشتن

پیچد کسی در نگرد پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند و آن نه چنان
 است بلکه باهر ذره از خاک ذره ای از هوا است که محرك وی است لیکن هوا را
 نتوان دید پس خاک در حرکت نیست هست نماست و هوا هست نیست نماست که
 در حرکت آمده و خاک جز مسخری بیچاره نیست در دست هوا و سلطنت هوا راست
 و ناپیداست بل مثالی که بتحقیق نزدیکتر است روح و قالب تواست که روح هست
 نیست نماست که کس را بدوراه نبود و سلطان و قاهر و متصرف بود و قالب اسیر
 و بیچاره وی است و هر چه بینند از قالب بینند و قالب از آن بیخبر بوده بلکه عالم را
 باقیوم عالم همین تناسب است که قیوم عالم هست نیست نماست در حق اکثر خلق
 و هیچ ذره را از عالم قوام وجود نیست بخود بل به قیوم وی است و قیوم هر چیز
 بضرورت باوی بهم باشد و حقیقت وجود وی را بود و وجود مقوم از وی بسبیل
 عاریت بود و هو معکم اینما کتیم و لیکن هر کسی معیت نداند الا معیت جسم
 باجسم یا معیت عرض باعرض یا معیت عرض باجنس و این هر سه باقیوم محال
 باشد. این معیت فهم نتواند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه حقیقت معیت
 اینست و این نیز هست نیست نمای است کسانی که این معیت را بشناسند قیومی را میجویند
 و باز نیابند چون ماهی که در دریا غرق شود و آب جوید و باز نیابد و کسانی که
 این معیت را بشناختند خود را میجویند و باز نیابند بلکه خود همه حق را بینند
 و میگویند: **لیس فی الوجود الا قیوم** و بسیار فرق است میان کسی که خود را
 میجوید و باز می نیابد و میان آنکه قیوم را جوید و باز نیابد و این سخن از اندازه مکاتیب
 خود بیرون است. اما فراسر قلم آمد نا ساخته همانا سبب آن است که شنیده ام
 وی را کیاستی هست زیادت از آنکه ابنای جنس وی را باشد. زنهار زنهار که
 بخدای تعالی استعاذت کن از قصور کیاست خویش که بیشتر خلق که هلاک شدند
 از کیاست ناقص شدند و اکثر اهل الجنة الیه و اهل العالمین ذوی الالباب و خلق
 سه گروهند یکی عوام که بتقلید قناعت کرده اند و راه فراتصرف در کار خویش
 ندانند بلکه از دیگری آموزند و این اگرچه بسی رتبتی نیست لیکن این قوم از اهل
 نجاتند و یکی **ذوی الالباب** و ایشان از اهل علین اند و در هر عصری از ایشان اگر یکی
 یا دو بود بسیار باشد و سیم اهل تصرفند به کیاست خویش و این قوم هلاک شده گانند
 طبیب بکمال شفا نزدیک است و مقلد وی چون تصرف در باقی نکند اما نیم طبیب
 در خون و جان بیماران بود و هر که او فراتصرف آمده باشد به کیاست ناقص او تصرف

میکنند هم نیم طبیب است و سرچنین زیر کاں ابلیس است که نوعی زیرکی و تصرف داشت و به قیاس و برهان گفتن مشغول شد و گفت **انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتہ من طین** - حسن بصری رضی اله عنه را پرسیدند که ابلیس فقیه و زیرک است گفت بلی که اگر فقیه و زیرک نبودی زیر کاں و ققیهان را از راه نتوانستی برد و علامات اولوالالباب آن است که شیطان را بدیشان هیچ دست نبوده چنانکه گفت **ان عبادی لیس لك علیهم سلطان** و هر که او را کینه یا شهوت بر آن دارد که خلاف فرمان حق کند شاگرد شیطان است و نایب او - **فانخذوه عدواً انما ید غو حز به لیکو نوا من اصحاب السعیر** - اگر سعادت آخرت میخواهی فرمان حق تعالی پیش گیر و مپرس و مجوی و تصرف مکن الا که در فرمان حق تعالی و اگر دلت قرار نمیگیرد و میخواهی تاشمه ای از حقیقت کارها بشناسی از کتاب کیمیای سعادت (۱) طلب کن و صحبت کسی اختیار کن که وی از دست شیطان برسته باشد تا تورا نیز برهاند و السلام .

نامه دوم که امام محمد غزالی بنحر الملک نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم مجلس عالی بتوفیق آراسته باد تادرمیان مشغله دنیا نصیب خویش را فراموش نکند **قال الله تعالى ولا تنس نصیبك من الدنيا** و نصیب هر کس از دنیا آن است که زاد آخرت بر گیرد چه همه خلق مسافرنند بحضرت الهیت و دنیا منزلی است بر سر بادیه آن سفر نهاده و مثل غافلان از نگرفتن زاد آخرت مثال یکی از حاج است که به بغداد رسد و بتماشا مشغول گردد و چون هنگام رحیل آید پای در بادیه نهد بی زاد و بی راویه و شتر پندارد که روی به کعبه دارد نداند که روی بهلاک خویش دارد و زاد آخرت تقوی است و اساس تقوی دو چیز است . **التعظیم الامر الله والشفقة علی خلق الله** و هر سلطان که ریاست و شحنگی و عمل بکسی ناشایست دهد در آن چندان خطر نباشد که ولایت قضا را بنشایسته دهد چه ریاست و عمل از دنیا است اگر باهل دنیا دهند لایق باشد اما چهار بالش قضا مقام نبوت و منصب

(۱) کیمیای سعادت بزرگترین و مهمترین مؤلفات فارسی غزالی است در اخلاق و نظیر آن کتابی بفارسی در این موضوع نوشته نشده و تاریخ تألیفش میان ۴۹۰ - ۵۰۰ هجری بعد از احیا و پیش از المنقذ و المستصفی است (غزالی نامه)

مصطفی است ولیحکم بینهم بما انزل الله هر که مصطفی صلی الله علیه و آله را در دل وی قدری است بر منصب وی کسی ننشاند الا آنکه در قیامت از او خجل نباشد و چون این نگه ندارد التعظیم لامر الله رفت که تعظیم وی در تعظیم منصب نبوت است و الشفقه علی خلق الله رفت که اموال و املاك و دماء و فروج مسلمانان در خطر نهاد کسی که چنین کند چه پندارد و جواب آخرت را چه بگذاشته است چه یکی از خطرهای کار قضا مال ایتم است و چون صاحب تقوی نبود مال ایتم باقطاع داده باشد.

و قد قال الله تعالى الذين ياكلون اموال اليتامى ظلماً انما يأكلون في بطونهم ناراً و سيصلون سعيراً و هر که از این وعید باك ندارد از دیگر کارها هم باك ندارد و این وعید در قرآن بدانکسی مخصوص نیست که این میکند بلکه دو شریک دارد یکی آن دستور مبارك که آنرا تمکین کند و دیگر آن مسلمان که تواند این باز نماید و تقصیر کند و چون بکسی متدین تفویض کند دماء و فروج و املاك و اموال مسلمانان در حصن حصین نهاده باشد و امروز فلانکس (۱) در حسن سیرت و دیانت بی نظیر است و شایستگی وی این شغل را بر صدر وزارت پوشیده نیست چه ناحیه جرجان امروز بد و زنده است و رأی عالی بدانچه مصلحت داند صایب تر و الخیر فیما یصنع الله تعالى . والسلام .

نامه دیگر که بفخر الملک نوشته در حق امام سعید شهید ابراهیم شباک

بسم الله الرحمن الرحيم - مجلس عالی نظامی ضیائی بسعادت و سیادت اخروی آراسته باد و آن دل عزیز بضیاء نور الهی منور . آن ضیاء و نوری که سبب انشراح صدر بود چنانکه خدای تعالی گفت - فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره الاسلام . و جای دیگر میفرماید افمن شرح صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و آن نور و ضیاء چون پیدا شد علامت آن بود که چون در دنیا نگه کند همه خلق از وی ظاهر آراسته بیند و وی باطن آلوده بیند و چون در عمر نگه کند همه خلق

(۱) ظاهر مقصود ابراهیم شباک جرجانی است که در نامه دیگر هم او را توصیه کرده است .

از وی طراوت هدایت بینند ووی خطر و حسرت آخرت و چون در مرگ نگاه کند همه خلق آن را وعده و نسیه دانند ووی آنرا نقد وقت بیند و **يعلم ان ماهو آت قريب و ان الموت اقرب الى كل احد من شرك نعليه** . و چون در امثال و اقران خویش نگاه کند مسرح نظر همگنان انواع توقع و تمتع ایشان بود و مطمح نظر و همت وی انواع تفجع بود از خوف خاتمت و با خویشتن میگوید **افرايت ان متعناهم سنين ثم جائهم ما كانوا يوعدون ما اغنى عنهم ما كانوا يمتعون** . و اگر صدر وزارت را این نور و ضیاء ارزانی دارند علامت آن بود که از دل خود لوحی سازد و عاقبت و خاتمت کار و وزرائی که در عمر خود یاد دارد در آن لوح نقش کند و مطالعه آن میکند . **نظام المک تاج المک فخر المکک او لم یرو کم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم ان فی ذالک لایات لا ولی الیهی الم نهلك الاولین ثم تتبعهم الاخرین وقال النبی صلی الله علیه آله وسلم ایها الناس کان الموت فینا علی غیرنا کتب و کان الحق فیها علی غیرنا و جب و کان الذین نشیمهم من الاموات سفر عما قلیل الینا راجعون نبوئهم اجدائهم و ناکل تر انهم کانا مخلدون بعدهم قد نسینا کمل واعظه و آما کمل جایحه** .

هر یکی از وزراء از خاتمت کار آن دیگری غافل بودند همه عظمت ولایت و کار وی دیدند و این مقدار ندانستند که ضعیف کاری بود که بکار وی تباه شود . **مثل الذین اتحدوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتاً** . ایزد سبحانه و تعالی صدر وزارت را بضیاء این نور آراسته دارد که تا از کارها سر و حقیقت بیند نه ظاهر و صورت و مبدأ و منبع این نور دو خصلت است . عدل و عدالت . عدالت آن بود که در بندگی خدای تعالی چنان بود که خواهد بندگان وی باشند در خدمت وی و عدل آن بود که با خلق آن کند که اگر وی رعیت باشد و دیگری صاحب ولایت پسندد که با وی آن کند . این دو کلمه را قبله خویش سازد و در معامله که پیش آید با خالق و خلق باین دو اصل رجوع کند و سلطان عادل را که مخدوم وی است بدین دو کلمه مختصر دعوت میکند و نگذارد که حال خرابی ولایتها از نظر میمون او پوشیده دارند که در قیامت بسبب این مدهانه مأخوذ باشد و هر چند راه انقباض در مخالطت و مکاتبت پیش گرفته ام الا بقدر ضرورت این حرفها نوشته آمد بر سبیل تهنیت وزارت و انهاء آسایش دلهای اهل دین بدین نعمت

و بر چیزی دیگر نیز تنبیه کرده می‌آید تا تهنیت از تحف خالی نبود و انما تحفة العلماء
بعد وظيفة الدعا الا رشاد الى مصالح العباد .

شهر گرگان مدتی بود تا از عالمی عامل خالی افتاده بود که وجود او
اقتدارا شاید تا اکنون که ناصح المسلمین ابراهیم شباك (۱) با وطن خویش معاودت
کرد و آن ناحیت بعلم و ورع وی زنده شد و فواید وی در تدریس و تذکیر منتشر
گشت و اهل سنت را بتازگی حیاتی و انتعاشی حاصل آمد و این خواجه قریب
بیست سال در صحبت من بوده است. بطوس و نیشابور و بغداد و در سفر شام و حجاز
و زیاده از هزار کس از طلبه علم بر من گذر کرده‌اند نظیر وی در جمع میان و فور
علم و صدق و ورع و تقوی کمتر دیده‌ام و در شهری که چنین عالمی باشد آن شهر
آبادان بود و وی را از اعداء دین و سنت متعنتان پیدا آمده‌اند و ممکن باشد که
بنوعی از حیل و تلبیس توسلی سازند و التماسی کنند که وهنی بکار وی راه یابد
فرض دین صدر وزارت آن است که وی را در کنف حمایت و عنایت خود دارد
و دعاء وی ذخیره قیامت سازد و هر چه به تمشیت کار وی باز گردد ایزد تعالی
بدایت و نهایت کار وی بسعادت دینی و دنیوی آراسته دارد و آفات و نوائب روزگار
از حواشی آن مجلس مصروف باد. بمنه و فضله والسلام.

نامه دیگر که حجة الاسلام امام غزالی بفخر الملك نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم - قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان لله عباداً
اختصهم بالنعيم لمنافع العباد ما بذلوهما فهم وكلاء الرحمن طوبى لهم وحسن مآب
مطلوب ايزد عز و على از افاضه نعمت بر اشقيا مكر و استدارجى است چنانچه فرموده
است سنستدرجههم من حيث لا يعلمون ، و املى لهم ان كيدى متين و هيچكس كائنا
من كان از اهل نعمت از اين دو حال بيرون نيند . اما هدينا السيل اما شاكر آ
و اما كفوراً شكر نعمت ولايت و تائيد نصرت دنيا و آخرت افاضت عدل است و اقامت
برحق و امانت ظلم و بدين فرموده - انبيا عليهم السلام را يادآور . قوله تعالى انا
جعلناك خليفة في الارض . و علامت كسى كه مقصود از نعمت دنيا درحق او شقاوت

(۱) ابوطاهر ابراهيم بن مطهر شباك جرجانى - از شاگردان امام الحرمين بود و در سال ۵۱۳ هـ
مقتول شد .

است آن است که هر چند نعمت و رفعت و دولت و نصرت بیشتر بیند تمادی بر بی شفقتی و بی رحمی بر خلق بیشتر بود و قرآن مجید با وی همی گوید . **الم نهلك الاولین ثم نبعتهم الاخرین کذا لک فاعل بالمجرمین** . چندان غفلت و کفران نعمت در سینه او متراکم شده باشد که با خویشان همی گوید **وما اظن ان تیبده هذه ابداً** و نشان کسی که مقصود از نعمت دنیا در حق او عین سعادت بود آن است که او را توفیق دهد در احسان با خلق خدای و چندان کمال و رزانت دین و دیانت دهد او را که هر کجا ادعیه فاسده و اطماع کاذبه بود و مآده ظلم و غبار حوادث همه بدست شفقت و رحمت از مرکز عالم بردارد و شوایب بدعت از اکناف دین و دنیا دفع کند هر چند درجه او مترقی تر شود او بر خلق خدای رحیم تر و مشفق تر میگردد تا آنجا رسد که عزت این سرای سعادت آن سرای پیوندد و این خلعت یابد که **عطاء غیر مجذوذ** و این مشوبت و عطیت مدخر است در مجلس **سامی لازال سامیاً** .

نامه که حجة الاسلام غزالی به صاحب شهید فخر الملک نوشته است مشتمل بر زجر و ردع بلیغ از ارتکاب محذورات و تحریم تمام بر انصاف و معدلت و تخفیف مئون از اهل طوس و حمل بر اقتداء بپدر خویش نظام الملک . بر سر نامه نوشته بود - شربتی تلخ با منفعت فرستاده شد بخلوت خالی تأمل کند و بسمع دین بشنود که شربت تلخ با منفعت از دوستان حقیقی رود و شربت شیرین با مضرت از دست دوستان ظاهر و دشمنان حقیقی :

بسم الله الرحمن الرحيم - فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم - انا و اتقياء امتی براء من التكلف خطاب والقاب بهم باز نهادن راه تکلف و عادت است و سخنی که از سر دیانت رود باید که از عادت دور بود و در راه عادت نیز منصبی که بکمال رسد از پیوند القاب مستغنی بود و چون حال بنهایت رسید مشاطه بی کار گردد . اگر کسی گوید خواجه امام شافعی یا خواجه امام ابوحنیفه قدحی بود که کرده باشد و کاری بکمال را از جهت خویش پیوندد کرده و از خود ساخته باشد **والزیاده علی الکمال نقصان کار تو نیز در خواجگی به محلی رسیده است که با تو گفتن که تو چنین و تو چنانی بی خطاب والقاب هیچ نقصان نبود . آمدیم بخواجگی**

دین که بهتر از این مییاید بدانکه روزگار فترت و آخر الزمان است و کار دنیا باخر کشیده است . اقتراب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون و هر کسی را در وقت فترت البته بحصن حصین حاجت بود و گروهی حصن خویش از خیل و لشکر و نیزه و شمشیر ساختند و گروهی از جمع نعمت و مال و دیوار بلند و در آهنین و گروهی از دل درویشان و دعای مستمندان ایزد سبحانه و تعالی از حال عمید خراسان و غیر او برهانی ساخت بر خطای فریق اول تا بدانند که دیوار بلند و در آهنین و جمیع نعمت دفع بلا نکند بلکه سبب بلا گردد تا بذوق این معنی از آیت های قرآن بدانند که گفت جمع مالا وعدوه یحسب ان ماله اخلده کلا الی آخر سوره . وما اغنی ماله هلك عنی سلطانیه ، وما یغنی عنه ماله اذا تردی و از حال عمید خراسان برهانی ساخت بر صواب فریق دوم تا بدانند که کاسه شوربا و قرص جوین که بدرویشی برسد آن کند که صدهزار دینار و صد هزار سوار نکند کارد زده و جراحت کرده را باطل کند تا خلاق را معلوم شود که لشکر از سهام اللیل باید ساخت نه از سهام الخیل و بدین معجزه صدق مصطفی ع بدانند که گفت الدعاء یرد البلاء و گفت الدعاء و البلاء یتعالجان فرزند نجیب آن بود که چهار بالش دولت خویش بچاکر خود تسلیم کند . آن پدر شهید قدس اله روحه و وفقك الاقتدا به . چون شنیدی که صاحب کرمان خیرات کند هفت اندام او به لرزه در آمدی نه از آنکه خیرات را کاره بودی لیکن گفتی که نباید که از مشرق تا بمغرب کسی بود که در خیرات او بر من سبقت گیرد و فی ذالک فلیتنافس المتنافسون حسد در همه چیز ها حرام است مگر در دین که واجب است قال رسول اله صلی اله علیه . لاحسد الا فی الاثنین رجل اتاه اله مالا فهو ینفقه فی سبیل اله و رجل اتاه اله علما فهو یعمل و یدعو الخلق الیه . بحقیقت بدان که این شهر از قحط و ظلم و یران شد و تا خبر تو از اسفراین و دامغان بود همه میترسیدند و دهقانان محصولات می فروختند و ظالمان از مظلومان عذر میخواستند . اکنون که اینجا رسیدی همه هراس و خوف برخاست و دهقانان و خبازان بند بر غله و دکان نهادند و ظالمان دلیر گشتند و دست فرازدی و مکابره و شب قصد چند سرا و دکان کردند و تهمت کالای عمید عمده خویش ساختند و مردمان زاهد مصلح بیجر مرا بتهمت دزدی گرفتند . اگر کسی حال این شهر بخلاف این حکایت میکند دشمن دین تو است . رعیت خویش را هر چند زودتر در یاب لابل کار خویش را

دریاب و بر پیری خویش رحمت کن و خلق خدا را ضایع مگذار و از یارب درویشان که شب گویند بترس . اگر این کارها بجهد وسی تو باصلاح آید باصلاح آور اگر نه بنشین و ماتم و مصیبت بدار که خدای تعالی میگوید **خَلَقْتَ الْخَيْرَ وَ خَلَقْتَ** **يَدَا فُطُوْبِي لِمَنْ خَلَقْتَهُ لِلْخَيْرِ وَ يَسِّرْتَ الْخَيْرَ عَلَيَّ يَدِيهِ** علاج این چنین مصیبت از ماتم آب چشم بود نه آب انگور . همه دوستان نظامی بدین مصیبت مشغولند . شرط نباشد که صاحب مصیبت از ماتم خویش بی خبر باشد و بنشاط مشغول بدان که دعای مردم طوس به نیکی و بدی مجرب است و امید را این نصیحت بسیار کردم و نپذیرفت تا حال وی موجب حیرت همه گشت و **مَا ظَالِمٌ اِلَّا وَيَلِي ثُمَّ يَنْتَقِمُ** **اَللهُ مِنْهُمَا جَمِيعًا** و بحقیقت بدان که هیچ خداوند مال و ولایت نیست که نه این را فراموش است قطعاً و یقیناً که هر که دل خویش در عشق مال و ولایت بسوخت بضرورت درفراق آن بسوزد . لیکن این بر سه درجه بود یکی درجه سعاد و این آن بود که مال و ولایت با اختیار خویش بیفکند و با مظالم دهد و بصدقه دهد و این توبه و تفرقه اگر چه با اختیار بود دل وی را بسوزد ولیکن بسازد و **مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ** این بود دویم درجه آن بود که کسی را بر وی مسلط کند تا بقهر از وی بستانند و این وجهی از نکال و عقوبت بود و از وجهی کفارت و طهارت و **مِنْهُمْ مَّقْتَصِدٌ** این بود . سیم درجه اشقیاست که مال از وی در دنیا جدا نکنند نه بقهر نه با اختیار و کار باخر بملک الموت افتد و **الْعِيَاذُ بِاللّهِ** و این از همه عظیم تر بود . و **لَعَذَابُ الْآخِرَةِ الْكَبِيرِ** **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** **فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ** این بود و **مِنْ عَجَلَاتٍ عَقُوبَتُهُ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ سَعِيدٌ** جهد کن تا از سابقان باشی در خیرات که دو درجه دیگر درجه شقاوت است و از این سه شربت چشیدن یکی ضرورت است قطعاً و یقیناً بشنو این سخنهای تلخ با منفعت از کسی که اول طمع گاو خویش را بهمه سلاطین داغ کرده است (۱) تا این سخن تواند گفت و قدر این سخن شناس که نه همانا که از کس دیگر بشنوی و بدانکه هر که جز این میگوید با تو طمع وی حجاب است میان او و میان کلمة الحق . بحق خدای و بحق پدر شهید تو که امشب در میان شب که خلق خفته باشند برخیز و جامه درپوش و طهارت کن و جای خالی رو و دو رکعت نماز بگذار و روی بر زمین نه و پس از سلام بتضرع و زاری و گریستن از ایزد تعالی درخواه تا راه سعادت

(۱) از کسی که او طمع گاه خویش را بهمه سلاطین و داع کرده است (نسخه چاپ هند).

بر تو گشاده کند و در آن سجود بگو یا ملکا لایزول ملکه ارحم ملکا قارب زوال
ملکه و ایقظه من غفلته و وفقه لاصلاح رعیت . آنگه پس از این دعا یک ساعت
اندیشه در کار رعیت کن در این قحط و ظلم تا به بینی که راه مصالح چون گشاده شود
و مدد خیر آن چون پیوسته گردد . والسلام .

نامه ای که در جواب صدر الوزراء احمد بن نظام الملک (۱) نوشته که
وزیر عراق بود و وی در آخر عهد حجة الاسلام مثالی فرستاده بود . مشتمل بر انواع
تبجیل و اکرام و اعزاز و مبالغه بلیغ چنانکه نوشته آید انشاء الله بوزیر خراسان
محمد ابن فخر الملک و وی را فرموده تا وی نیز مثالی دیگر بآن ضم کند و نزد
حجة الاسلام فرستد در معنی تدریس بغداد تا وی بزودی این مهم دینی را منتهض
شود و هیچ عذر نیابد و از مواظف مقدس نبوی مستظهري انار الله بر هانه صدر الوزراء
بدین معنی تحریض نموده بودند و مبالغه رفته و حجة الاسلام را این محل بزرگ
که خلافت صاحب شرع است تخصیص و تعیین کرده . چون مثالهای حجة الاسلام
رسید مزین و بانواع تبجیل و اکرام و نشر مناقب وی موشح بتوقعات وزراء و
سلاطین مکرم بذکر انتظار و نهادن چشم ائمه عراق و بغداد و امام مقدس نبوی
مستظهري (۲) قدوم وی را چون مثالها را مطالعه کرد فرمود که ما را وقت سفر
فراق است نه زمان سفر عراق و جواب نامه نوشت و عذر امتناع از قبول بگفت .

نامه وزیر عراق (۳) به وزیر خراسان

زندگانی خواجه اجل صدر الدین نظام الاسلام ظهیر الدوله و نصیر المله
و بهاء الامه قوام الملک شمس الوزراء در عزو نعمت و سعادت و رفعت و بسطت

(۱) ضیاء الملک احمد بن نظام الملک : وزیر محمد بن ملک شاه سلجوقی بود . وی در سال
۵۱۶ وزیر مسترشد عباسی شد و در سال ۵۴۴ وفات یافت .

(۲) یعنی احمد المستظهر بالله خلیفه عباسی .

(۳) این نامه را احمد بن نظام الملک به محمد بن فخر الملک برادر زاده خود که وزیر
خراسان بود نوشته است . صدر الدین ابواسحق محمد بن فخر الملک بن نظام الملک وزیر
(بقیه پاورقی در صفحه ۴۰)

ورضای ایزد تعالی دراز یابد. معلوم رأی کریم است که نیکوترین توفیقی و بزرگترین غنیمتی که یافته شود تازه گردانیدن آثار اسلاف رضوان الله علیهم اجمعین و احیاء معالم خیرات ایشان و رفتن بر سیرت های نیکوئی است که نهاده باشند و احکام و دواعی دین و صلاح که جمله مسلمانان را شامل بود خاصه چون آن مکرمت به تمهید قواعد دین و تشیید ارکان اسلام و طراوت علم شرع باز گردد و عاید و منفعت آن هردو جهان را حاصل و مدخر شود و پوشیده نیست که مدرسه نظامیه قدسه الله به بغداد مسجدی بزرگ است که خداوند شهید قدس الله روحه آن را بنا فرموده است که در مقر خلافت معظم و جوار امامت مقدس چنان جائی است که معدن علم دین و منبع فضل و موضع تدریس و مأوی ائمه و علماء و مقصد مستفیدان و طلبه علم است و اگرچه آثار خداوند شهید بر دانه مضجعه در همه جهان منتشر است هیچ مأثری بموضع تر از این نیست بحکم مجاورت سرای عزیز نبوی ضاعف اله جلاله و تا جهان باشد این خیر مخلص خواهد بود و این منقبت مؤید پس بر ما و جمله اهل البیت فریضه است که در تأسیس مبانی این مسجد مبالغه نمایند و در نظر به کار و حفظ نظام آن بهر غایتی رسیدن و بر صدرالدین ایدناله ببقائه متعین تر است در مدد دادن بهر چه برونق این بقعه مقدسه پیوندد و اهتزاز صادق نمودن از آنچه او مارا و خاندان مارا قره العین است و از دوحه فرخنده شاخ قوی است و در بخت خیرات و نیل مکرمات بسلف صالح مقتدی و معلوم است که مقدم ترین اسبابی که مدرسه را بدان حاجت است مدرس با علم و فضل و استعداد آلات افاده و افاضه علم است و هر چه هست از دیگر اسباب فرع باشد و مدرس اصل و طراوت علم و تیزی بازار درس باوست و چون مدرسه خالی ماند از مدرس در فواید بسته شود و هر عدتی و آلتی که مدرسه را بود اگر چه بسیار باشد عاطل شود و تا این غایت از بودن

سلطان سنجر بود وی وزیری بسیار با نفوذ و با قدرت و در امور مملکت تسلط کامل داشت و بهمین دلیل بامرای سنجرى اعتنائى نمیکرد و آنها را خار میگرفت. آنها کینه او را بدل گرفتند و در هر موقع فرصت مییافتند سلطان را نسبت باو متغیر و بدگمان میساختند در سال ۵۱۱ موقعیکه سنجر از غزنه معاودت مینمود چون به بلخ رسید در نتیجه القات اطرافیان وزیر مشارالیه را مقتول نمود ولی بعد ها از این عمل بسیار پشیمان شد و همیشه میگفت بیک نفس او چندان کفایت بود که درده هزار سوار ممکن نشود بعد از او عبدالرزاق شهاب الاسلام برادرزاده نظام الملک را که معروف بود به ابن فقیه وزارت داد.

امام کیای هراسی (۱) طبری رحمه الله علیه کار این مدرسه با نظام تمام بود و درس متواتر همی رفت چنانکه بسیار مستفیدان از وی بدرجه افادت رسیده اند و فقها مناظره فرا خواسته اند و علم را بازاری و رونقی وافر پدید آمده و در میان چشم زدگی افتاد و چنان شخصی ناگاه ربوده شد و برحمت ایزدی عز ذکره رسید و آن قاعده واهی گشت و بازار افادت و استقادت بشکست و در عراق کسی نمانده است که بجای آن سعید شهید رحمه الله علیه تواند نشست و بر آن منوال درس گفتن و افاضت علم کردن و بحکم آنکه ما را در خاطر هیچ مهمی نبود برابر اینکه تدارک این خلل کرده شود و نیز از سرای عزیز نبوی زاد الله انواره ذریعت نمودند و تدبیر آن را مبالغت ها نمودند و این خط صادر شد تا صدرالدین ابقاه الله بحفظ نظام این خیر اهتمام صادق نماید و حقیقت دانسته آید که نظام این جز بخواجه امام اجل زین الدین حجة الاسلام فریدالزمان ابو حامد الغزالی ادام الله تأئیده تمام نگردد از آنچه او یگانه جهان و قدوة عالم است و انگشت نمای روزگار و در زمره ائمه دین کثر هم الله تقدم و زعامت او را مسلم است و همه زبانها بدین اوصاف که از وی نشر افتاده متفق است و از مواقف مقدس نبوی امامی ظاهرا الله جلالها این منصب بدو مفوض شده و بر وی تنصیب کرده آمد و بر وی مخطور و محرم گردانیده آمد که از مبادرت بدین صوب و تصدی این شغل و اعتناق این خیر امتناعی نماید یا عذری پیش آرد. توقع چنان است که از جانب کریم صدری ادام الله علوه هیچ مهم را بدین معنی تقدیم ندارند و در زمان حجة الاسلام را ادام الله تأئیده حاضر آرند و این شرح حال معلوم او کنند تا ساز آمدن کند بی هیچ توقفی چه این بقعه مبارک معطل مانده است و مستفیدان منتظر استدراك فواید او و فقها و اصحاب مدرسه و فقههم الله جز متابعت او را تن در نمیدهند و فرمان اشرف نبوی لا زال جلاله که امثال آن فرض واجب و حتم لازم است با استدعای او متواتر شده است و وقت توالی نمیدهد. اگر چنانچه حجة الاسلام ادام الله تأئیده هیچ عذری آرد یا امتناعی نماید از وی قبول نکند و بدان همداستان نشود و او را تکلیف کند و عذرات او را ازاحت فرماید از خویش و ازوجهی که درنامه مؤیدالدین معین الملک (۲) ادام الله اقباله تعیین

(۱) امام کیای هراسی یا (امام کیا هراسی) ۴۵۰-۵۰۴ (۲) ابوالقاسم مؤیدالدین معین الملک از خاندان عمیدیان خراسان که شرح آن در تاریخ بیهق مسطور است

افتاده اسباب آمدن او راست کند و هرچند زودتر او را گسیل کنند با صحبتی مأمون چه انتظار رسیدن او را ساعت فساعته شمرده میآید تا این بی رونقی که پدید آمده است از قد مدرس برخیزد بمکان حجة الاسلام ادام الله تأئیده و آن رونق تازه گردد و این منقبت طراوت تمام پذیرد و هیچ سعی و هنری که نمایند در احیاء سیر سلف و سپردن طریق ایشان در بسط خیر برابر ترتیب این کار بر این جمله که یاد کرده آمد نشانند و بزودی از کنه کار و شرح حال اعلام نمایند تا بر آن اعتماد افتد و رأی الشیخ الاجل السید صدرالدین نظام الاسلام شمس الوزراء ادام الله تمکینه یرمی و یحق هذه الجملة و بمثلها امضى انشاء الله تعالى .

توقیع وزیر عراق (۱)

احوال مدرسه بغداد و رنجی که خداوند شهید قدس الله روحه در آن برده است پوشیده نباشد و دل عزیز او همیشه مصروف بودی بر ترتیب آن فرمودن از جهت آنکه در جوار سرای عزیز نبوی امامی است و تا این غایت رونقی داشت بمکان متوفی نورالله ضریحه (۲) و اکنون خلل راه یافته است بفقدهای و برما جمله متعین است این اندیشه داشتن و مسجدی را که خداوند شهید انارالله برهانه انتبافرموده است ترتیب کردن و جمله ائمه عراق و فقها چشم نهاده اند و طمع میدارند که حجة الاسلام حرکت کند و این مدرسه را بمکان خویش بیاورد میباید که از جهت صدرالدین اهتزاز باشد و مبالغه رود و این بزرگ را نزدیک خویش حاضر فرماید و الزام کند در آمدن او و رضا دادن که تقصیر نکند و از جمله مهمات باید دانست والسلام .

نسخة الكتاب الذی کتبه نظام الدین احمد بن الصاحب الشهید نظام الملک -

(۱) مقصود از وزیر عراق احمد بن نظام الملک ملقب به ضیاء الملک است که شرح آن قبلاً نوشته شد .

(۲) پس از اینکه امام محمد غزالی مدرسه نظامیه را ترک گفت تا چندی برادرش احمد غزالی به نیابت برادر تدریس نظامیه را عهده دار شد . پس از او امام کیای هراسی ملقب به عماد الدین که وی نیز از شاگردان امام الحرمین جوینی و هم درس غزالی بود این شغل را بعهدہ گرفت و در سطور فوق اشاره باوست .

اسحق بن علی بن اسحق الی الام حجة الاسلام يدعاه فيه الی تدریس النظامیه بیغداد
ذالک بعد وفات الامام کیا هراس رحمه الله . (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم - خواجه امام حجة الاسلام اطال اله تعالى بقاء بداند
که عرفان قدر نعمتهای ایزدی عز ذکره و اداء شکر آن بر همه روزگار واجب
است و استدامه فیض آن جز بشکر نتوان کرد چنانکه ایزد تعالی در محکم تنزیل
یاد کرده است . **لئن شکرتم لازیدنکم** و چون از نعمت ها که حق تعالی در حق
بندگان خویش کند و از موهبت ها که ارزانی دارد هیچ چیز شریف تر و بزرگوارتر
از علم نیست چنانکه ایزد تعالی میگوید **یوفی الحکمة من یشاء** - آنکس را که بدین
کرامت مخصوص گردانیده باشد و به پیرایه علم آراسته گشته متعین بود بر او شکر
گذااردن و شکر آن نیست مگر افاده مستفیدان و اضافه علم بر مسلمانان ایزد تعالی
حجة الاسلام را بهره وافرترین داده است و بمزیت این فصل موسوم گردانیده و او را
در علم که بزرگترین متقبتهاست بدرجه رسانیده است که قدوه جهان و یگانه وقت
وقایم روزگار شده است و همچنانکه بدین مآثر عظیم المثل منقطع النظیر است . بروی
متیقن (۲) باشد اوقات خویش را مقصور گردانیدن بر تزکیه آن و آن زکوة جز نشر
علم و ارشاد متعلمان نیست و هر چند ایام وی بدین خیر آراسته بوده است و هر کجا
که او باشد مسلمانان از فواید و برکات انفاس او خالی نباشند اما معلوم است
که همچنانکه او فرید زمانه است مقام و ماوی و مسکن وی مقدم ترین و بزرگترین
دیار اسلام باید که باشد تا مقصود جمله متعلمان روی زمین گردد و در واسطه بلاد
مسلمانان قرار گیرد و آن بغداد است و این اندیشه مدتهاست تا کرده شده است
و بصواب مقرون و موصول اگر این التماس باجابت مشفوع گردانند برون از آنکه
در فضیلت و مزید مثبت کوشیده باشند . خوشنودی و مراضی اینجانب نیز جسته
باشند و این نهضت و حرکت موجب ثواب جزیل و محامد و ثناء جمیل گردد -
انشاء الله تعالی .

(۱) در نسخه هند بجای (کیای هراسی) (کیا هراس) نوشته است .

(۲) متعین « نسخه »

جواب امام محمد غزالی به نامه فوق

بسم الله الرحمن الرحيم - قال اله تعالى **ولكل وجهة هوموليها فاستبقوا الخيرات** ای عزیز من بدانکه حق تعالی و تقدس میفرماید که هیچ آدمی نیست که نه روی بکاری دارد که آن مقصود قبله وی است **فاستبقوا الخيرات** فرمان حضرت عزت است بر اهل علم که روی بدان آرید که بهتر است و نیکوتر و اندر آن مسارعت کنید و مسابقت نمائید و خلق عالم (۱) سه گروه شدند . یکی عوام اند که اهل غفلتند . دویم خواصند که اهل کیاستند سیوم خاص الخاصند که اهل بصیرتند اما همت اهل غفلت بر خیرات عاجل مقصور بوده چنان پنداشتند که خیر بزرگتر نعیم دنیا است و نعیم دنیا منبع مال و جاه (۲) بوده لاجرم روی بدین هردو منبع آوردند و هردو را قره العین پنداشتند و راه نگونساری اختیار کردند و رفعت انگاشتند و از نگونساری ایشان (۳) مصطفی علیه السلام خبر داد اما قسم دوم بحکم کیاست ترجیح آخرت بدانسته و آیه : **والاخرة خیر و ابقى** ایشان را مکشوف شد و نیز بدانستند که ابدی باقی از فانی منقضی بهتر است پس از این معنی روی از دنیا بر تافته و آخرت را قبله خود ساختند و آنقوم نیز مقصر بودند که آنچه بهتر مطلق نبود طلب نکردند قوم سوم که خاص الخاص و اهل بصیرتند بدانستند که دنیا و آخرت و هرچه و رای آن چیزی هست از جمله آفلان است **والعاقل لا یحب الاقلین** و داستان خلیل علیه السلام اشارت بدین است و همچنین بدیدند و بدانستند که دنیا و آخرت هردو آفریده شده اند و معظم این هردو منکح و مطعم است و بهایم را در این شرکت است همچنین چیزی را بس مرتبتی نباشد و حضرت عزت و پادشاه با قدرت از اینهمه بهتر است و برتر است **والله خیر و ابقى** و این مقام مقعد صدق است **عند ملیک مقتدر** (۴) و این قوم را حقیقت

(۱) پس خلق در خیری که قبله خویش ساخته « نسخه »

(۲) که ثمره آن منبع جاه و مال است . « نسخه »

(۳) از اینجا در نسخه هند چنین نوشته شده است : و از نگونساری ایشان بود که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت **تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم تعس ولا انتعش و اذا شیک فلا انتعش** پس خواص اهل کیاست دنیا را با آخرت نسبت کرده اند و ترجیح آخرت را متقن شدند و این آیه ایشان را مکشوف شد . **والاخرة خیر و ابقى**

(۴) از اینجا نسخه هند چنین است : اختیار کردند بر آن مقام که **ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون** بل این قوم را حقیقت الخ

لا اله الا الله مکشوف شد و بدانستند که هر چه آدمی در بند آن است بنده آن است و آن چیز معبود او است و بدانکه هر که را جز حق مقصودی باشد توحید وی تمام نیست و از شرک خفی خالی نیست (۱) و همچنانکه طبقه اول در حق طبقه دوم عوام بودند همچنین طبقه دوم در حق طبقه سوم عوام بود. سخن ایشان فهم نکردند و ندانستند که النظر الی وجه الله بحقیقت خود چه باشد فاما صدر الوزراء بلغه الله تعالی المقامات دعاگوی را از جای نازل بجای رفیع میخواند ما نیز او را از اسفل السافلین با علی عیین میخوانیم و اسفل سافلین که مقام گروه اول است که یاد کرده آمد و اعلی عیین مقام گروه سیم است و قد قال النبی صلی الله علیه وآله من احسن الیکم فکافئوه . اکنون چون از اجابت عاجز بودم از این مکافات چاره نیافتم چنان کند که بزودی از حضیض درجه عوام بدرجه خاص الخاص انتقال کند که راه از طوس و بغداد بحق عزاسمه هردو یکی است و جائی نزدیکتر و جائی دورتر نیست اما راه از این سه مقام متفاوت است و بحقیقت بدانند که اگر یک فرض از فرایض دین که حدود الهی اند فرو گذارد یا کبیره از محظورات شرع ارتکاب کند یا بمظالمی ازدل خویش رخصت یابد یا آنکه شب آسوده بخسبد و در همه ولایت از او یک مظلوم رنجور بود. اگر چه خویشتر را قدری نهد درجه وی حضیض مقام اول هم نیست و از جمله اهل غفلت است اولئك هم الغافلون لاجرم انهم فی الآخرة هم الخاسرون آمدیم بحديث مدرسه بغداد و عذر تقاعد از امثال اشارت صدر وزارت و عذر آن است که از عاج وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا اما زیادت دنیا و اقبال طلب آن بحمد الله تعالی طلب آنچنان از پیش برخاسته است که اگر بغداد را بطوس آوردندی هیچ حرکت از اینجانب نبود بلکه اگر تملك بر ملك مهنا بغزالی دهند بدان التفات نرود .

شک نیست که افاضه علم آنجا میسرتر و اسباب ساخته تر و زحمت طلبه آنجا بیشتر لکن در مقابله این زیادت اعذار است یکی آنکه اینجا قریب صد و پنجاه

(۱) از اینجا در نسخه هند چنین است : پس این قوم هر چه در وجود بود دو قسم متقابل نهادند آله و مساواه و از این دو کفه متعادل ساختند کفشی المیزان و از دل خود نشان و میزان ساختند و چون دل خود را بطوع وی بکفه بهترین مایل دیدند حکم کردند که قد ثقلت کفة الحسنات و چون از وی مایل دیدند حکم کردند که قد ثقلت کفة السيئات و دانستند که هر که بر این ترازو بر نیاید بر ترازوی قیامت بر نیاید الخ

مرد محصل و متورع حاضرند و با استفاده مشغول و قتل ایشان و ساختن اسباب متعذر و فرو گذاشتن و رنجانیدن بر امید زیادت عدد جای دیگر رخصت نیست و مثال این چنان بود که ده یتیم در تعهد و کفالت کسی بود. ایشان را ضایع گذارد بر امید آنکه بیست یتیم را جای دیگر تعهد کند. عذر دوم - آن است که در آنوقت که صدر شهید نظام الملک قدس الله روحه مرا به بغداد خواند تنها بودم بی عیال و بی نسل و فرزند امروز عیال و فرزندان پیدا آمده است نقل این جماعت متعذر است و در فرو گذاشتن و دلها مجروح کردن رخصت نیست. عذر سوم آن است که چون به تربت خلیل صلوات الله علیه رسیدم در سنه تسع ثمانین و اربعمائه که امروز قریب پانزده سال است سه نذر کردم و تا امروز بدان وفا کردم.

یکی آنکه پیش هیچ سلطانی نشوم. دوم آنکه مال هیچ سلطانی نگیرم. سوم آنکه مناظره نکنم و اگر نقض عهد کنم دل و وقت بشویده شود و هیچکار دینی میسر نشود و در بغداد از مناظره چاره نبود و از اسلام و از خلافت امتناع نتوان کرد و در مدتی که از شام به بغداد باز رسیدم این سلام نکردم و مسلم بودم بحکم آنکه در شغلی نبودم و برتر وی بودم چون در میان کاری باشم یا نباشم یا باطن از آن کار برتر آید و خالی نبود و آن باطن را نتایج بود و معظم عذر معیشت است که مال سلطان نستادم و ببغداد ملکی ندارم راه تعیش بسته شود این مقدار ضیعتی مختصر که بطوس هست بکفایت این اطفال و فاکند **بعد المبالغة فی القناعة والاقتصاد** و در غیبت از اینجا قاصر شود اینهمه اعدا دینی است و بنزدیک من بزرگ است اگرچه بیشتر خلق اینکارها آسان دانند و در جمله چون عمر دور در کشید وقت وداع و فراق است نه وقت سفر عراق. منتظر است از آن مکارم اخلاق که این اعدا قبول کند و تصور کند که غزالی آنجا رسید و فرمان حق در رسید نه تدبیر مدرسی دیگر باید کرد امروز را همان روز انگار و دست از این ضعیف بدار. ایزد تعالی آن صدر جهان را بحقیقت ایمانی که وراء صورت ایمان است آراسته کند تا عالم بدان ایمان آبادان گردد. والسلام.

نامه‌ئی که امام غزالی به شهاب الاسلام نوشته است (۱)

اسأل الله تعالى ان يخص المجلس السامى بتمام النعمة و دوام النعمة
والشكر على النعمة و معرفة حقيقة النعمة و تمام النعمة ان يكون هو بعد
هذه الحیوة فى مقعد صدق عند مالك مقتدر فان استمرت هذه الحالة فهو
دوام النعمة فان لم يرد ذلك الامن الله تعالى فهو معرفه حقيقة النعمة والمتاعد
قسمان مقعد صدق و مقعد زور فمن قصر لمخاطبة على الحضرة الالهيه فهو
فى مقعد صدق و من اقام مع ما سوى الله فهو فى مقعد زور قال الله تعالى
انا جليس من ذكرنى و قال تعالى و من يعش عن ذكر الرحمن نقيض له
شیطانا فهو له قرین و فى حق جلساء الله تعالى قيل و اذا رأیت ثم رأیت نعیماً
وملكاً كبيراً و فى حق المغرین بغيره كسر اب بقیعة يحسبه الظمان ماء حتى اذا
جاء لم یجدہ شیئاً (الایة) ولا یبق بعلو الهمة استبدال الذى هو ادنى بالذى
هو خیر قال الشاعر :

ولم ار فى عیوب الناس غیباً كنقص القادرین على التمام

و عن عمر ابن عبد العزیز رحمة الله انه كان كلما یشترى له الثوب
قبل الخلافة بالف فیقول ما احسنه لولا خشونة فيه و كان یشترى له الثوب
بعد الخلافة بخمسة فیقول ما احسنه لولا این فيه فقيل له فى ذالك فقال آن لی
نفساً تواقة ذواقة ما ذاقت شیئاً الا نأقت الى ما فوقها حتى ذاقت الخلافة و هى
اجل المراتب فتاقت الى ما عند الله و قد اذاق الله سبحانه و تعالى المجلس -
السامى اعلى المناصب فى الدنيا و حان الآن الى ان یتوق الى ما فوقها مغتنماً
خمساً قبل خمس كما ورد فى الخبر ولاغر و من فضل الله تعالى ان یجمع له
بین نعيم الدنيا و نعيم الاخرة انه جواد کریم .

بسم الله الرحمن الرحیم - سبب اقتباس از نوشتن الا بقدر التماس مستحق ایشار
تخفیف است و ملتمس این نوشته شیخ است که پیری عزیز است و عمر دراز یافته
و خدمت پیران بزرگوار کرده و از برکات صحبت ایشان نصیبی یافته و در آخر
عمر احوال او مختل شده و عجز و ضعف دریافته و از کسب باز مانده دیگر شیخ
ابوبکر بن عبدالله که از جمله اوتاد الارض است و همگنان را باتباع اشارت وی

(۱) شهاب الاسلام عبدالرزاق پسر فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله بن علی بن اسحق بود که در سال
۴۹۹ در قلعه ترمذ محبوس بود . پدر شهاب الاسلام در همین سال در سرخس وفات یافت
چنانکه در تاریخ بیهق مسطور است و شهاب الاسلام در سال ۵۱۵ نیز در سرخس وفات یافت .

به برکت ارشاد کرده است اورا که از آن مجلس بزرگ استمدادی کند و از من نیز درخواست که در حق این پیر تعریفی کنم . تیمن بشارت وی و تقرب را بدان مجلس بزرگ در تنبیه بدین مکرمات و قربت این ابرام نموده شد .

استال الله تعالى ان يصغر في عينه الدنيا وان يفتح له ابواب ملكوت السما ليري الارض وما عليها مدرة بالاضافة اليها ويرى كل ولاية على ظهرها غيرة تدور حوالها والسلام .

نامه دیگر که امام غزالی بشهاب الاسلام (۱) نوشته است

قدوم عزیز رکاب رفیع امامی اجل شهاب الاسلامی بيمين نصرت و اقبال و دولت و توفیق اکباب (۲) براخلاص در عبادت بکنه همت مقرون باد و آفات روزگار و مکاید بدسکال از آن ساحت عزیز مصروف باد و بیرون آمدن از کدورت زمان و باز رسیدن بامیان اتباع و اقارب مبارك باد و آنچه رفت از حوادث وقت آخر آفات باد و انجلا از ظلمات بزیادت و دوام پیوسته باد و قوتی تمام است دلها را بدان که آن همتهای عزیزان دین که وی را مدد کرد تا از آن خطر گاه نگاه داشت و اکنون در کنف حفظ و کلات (۳) حق تعالی با قرار گاه عز خود رسانید که در مستقبل نیز مدد کند تا بمنصبی رسد که دست نوایب روزگار بر قدر آن منصب نرسد و آن نیست الا بآنکه بکلیت از مراسم دنیا اعراض کند و شغلش همه عبادت و حرقت همه نشر علم و اتکال باطن همه بر فضل خدای تعالی **قل بفضل الله و رحمته** چه نتیجه اعتماد بر حمایت خلق ظاهر شد **مثل الذين اتخذوا من دون الله اولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتا** . اگر این حالت در اخلاص و اقبال برحق تعالی پدید آید در حمایت **لا اله الا الله** افتاد و خلائق مقهور شدند و اگر اعتماد بر حمایت عمرو و زید باشد بنائی بود که بر موج دریا کرده باشند چه انقلاب و تغییر جبلت دل آدمی است خصوصاً در این روزگار که آن مقدار ثباتی که دل صدور را معتاد بود آن نیز برخاسته

(۱) این نامه را امام غزالی بعنوان تهنیت در موقعی به شهاب الاسلام نوشته است که مشارالیه از حبس قلعه ترمذ خلاص یافته و شهاب الاسلام در سال ۴۹۹ در قلعه ترمذ محبوس شد چنانکه گذشت . (۲) اکباب : رو آوردن به چیزی - اقبال به چیزی (۳) کلاء بمعنی مرتع و چراگاه و محل راحت و آسایش

است ایزد تعالی آن محتشم بزرگ را بخلق و حمایت خلق باز نگذارد و منصبی دهد
که اقبال و اعراض خلق در آن حقیر و مختصر شود و اله ولی الاجابه بنضله و احسانه.

نامه که امام محمد غزالی به مجیرالدین نوشته است (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم - قال اله تعالى وابتغ فيما اتيك الله الدار الآخرة
ولا تنس نصيبك من الدنيا واحسن كما احسن اله اليك . متعین بر رای مجیر در معنی
این سه کلمه الهی تأمل کردن که هر یکی بحری است و مضمون آن فواید بینهایت
است و به بصیرت دین در این بحار غواصی مقدور است و هر که را همت بعاجله
دنیا مستغرق است یا عاجلت دنیا اغلب همت اوست از سر این کلمه محروم است
و گفت وابتغ فيما اتيك الله الدار الآخرة و در حق او گفت من كان يريد الحياة -
الدنيا وزينتها توفي اليهم اعمالهم فيها وهم فيها لا ينجسون اولئك الذين ليس لهم
في الآخرة الا النار وحبط (الايه) و هر که به کنز و ادخار و استظهار و استکثار مشغول
است از سر این کلمه محجوب است که گفت ولا تنس نصيبك من الدنيا که در شرح
نصیب مصطفی علیه السلام چنین گفته است که ليس لك من مالك الا ما اکت فافيت
او تصدقت فابقيت و هر که را چیزی جز حق تعالی در پیش همت بایستاد اگر همه
فردوس اعلی است از این آیه محروم است که گفت و احسن كما احسن الله اليك
و مصطفی علیه السلام شرح احسان چنین کرده که قال جبریل علیه السلام ما الاحسان
قال ان تعبد الله كانك تراه هر که را ایزد سبحانه و تعالی آن نعم بروی افاضه کرد
که بر آن شخص کریم کرده است شکر نعمت گذاردن واجب بود و شکر آن بود
که درجات نعیم بشناسد و هر نعمتی که ورای آن نعمتی دیگر ممکن بود بدان قناعت
نکند و تشوق وی بدرجۀ اقصی نعمتها بود و هر روز معرفت و وسیلت وی در زیادت
بود تا کار در ترقی بود این حقیقت شکر بود که هر چه از راه ادراك زیادت است
نه شکر است که در مصحف مجید رقم شکر چنین زده اند که لئن شکرتم لازیدنکم
و چنین شکر بحقیقت عمر بن عبدالعزیز کرد رضی اله - کان یشتري له الثوب قبل
الخلافة بالف و يقول ما احسنه لولا خشونة فيه و کان یشتري له الثوب بعد

(۱) این نامه را به مجیرالدین در تهنیت وزارت و حث بر تخفیف مؤنت نوشته است (نسخه هند)

الاخلافة بخمس فيقول ما احسنه لولا اين فيه فقيل له في ذالك فقال ان لي نفساً
 تواقة ذواقة ماذاقت الاشياء الاتاقت الى ما فوقها حتى ذاقت الاخلافة وهي
 اعلى مراتب الدنيا فتاقت الى ما عنده الله تعالى واذا رايت ثم رايت نعيماً وملكاً
 كبيراً وشكر نعمت دنيا نگذارى بحقيقت الاكسى كه دنيا را باكسى شناخت كه
 در دنيا هيچ منصب نيست الا كه ترفع و استغناء از آن بزرگتر از آن است و لكن
 معرضان از دنيا برسه درجه اند . گروهى اند كه چشم ايشان جز برآفات و عيوب
 دنيا نيفتاد آن قوم گفتند تركنا الدنيا لسرعة فنائها وكثرة عنائها وخست شركائها
 و اين هرچند نازلترين درجات است وليكن باضافت باكسانيكه از اين غافلند درجه
 كمال است گروهى ديگر را بصيرت از اين نافذتر بود كه چشم ايشان بر كمال
 مملكت آخرت افتاد گفتند اگر دنيا مثلاً مهني ومصفى از آفات مسلم باشد هم نخواهيم
 كه حجاب است از مملكت آخرت و آن بكمال تراست و به ناقص قناعت كردن عين
 نقصان است و سر اين آيت ايشان را مكشوف شد كه گفت والآخره خير و ابقى
 و از اين معنى عبارت كردند و گفتند - لو كانت الدنيا من ذهب لا يبقى والآخره من
 خرف يبقى لوجب على العاقل ان يؤثر خرفا يبقى على ذهب لا يبقى فكيف والدنيا
 من خرف لا يبقى والآخره من ذهب يبقى . و گروهى ديگر از اين درجه در گذشتند
 و دنيا و آخرت هر دو را از پيش همت برداشتند و اين آيه ايشان را مكشوف شد
 كه والله خير و ابقى و جلال اين منصب بديدند كه گفت فى مقعد صدق عند مليك
 مقتدر و از اين عبارت كردند و گفتند هرچه در بهشت موصوف است همه حظ حواس
 است و از مطعوم و مشموم و منظور و ملموس و مسموع خالى نيست و بهايم را
 در اين همه شركت تواند بود و رضا دادن بدانچه بهائى را ممكن بود نوعى از بهيميت
 است . روى از حضيض درجه بهائى بافق مملكت ملائكه آوردند كه ملازمت حضرت
 جلال خاصيت رتبت ايشان است - يسبحون الليل والنهار لا يفترون اين است
 نهايت كار و ان الى ربك المنتهى و اين است كار بى نهايت كه درجات ترقى را
 در مشاهده حضرت ربوبيت نهايت نيست و وراء اين اسرار هست كه قلم و زبان را
 رخصت شرح آن نيست ايزد سبحانه تعالى راى ثاقب مجبرى را بتوفيق مؤيد دارد
 تا جز بدرجه اقصى از جمله آن قناعت نكند و اين كلمات را تأمل فرمايد و از جمله
 سخنان ملفق عادتى نشناسد كه هر فصلى از اين قاعده و اساس سرى است از اسرار
 دين كه چشم علماء عادتى از ملاحظه مبادى آن بردوخته بود . فضلا عن افاضته

این داعی از آن مدت باز که از مشاهده شاهد کریم مستفید گشته بود در بغداد و هر کجا رسید در سفر شام و حجاز و عراق از دعا و ثنا و افاضه شکر ایادی که آن جناب رفیع را بوده است خالی نبوده و مدتی است تا زاویه اختیار کرده و از راه مخالفت و مکاتبت سلاطین برخاسته و بند بر سر قلم و زبان نهاده **الاماشاء اله** و باعث در مخالفت عادت در این مفا تحت دو چیز بود. یکی آنکه هیجان شوق بسبب قرب مزار و استبشار بدین فتح میمون و فرخ بسعدتی که اهل این اقلیم را میسر شد باشراف انوار نظر مجیری حرکتی در قلم و زبان پدید آورد به طبعی نه اختیاری دیگر آنکه خلل بسیار در این وقت فترت بدین ناحیه راه یافته بود هر کسی را از اکابر سبب استبشاری که در چنین وقت غالب شد قصد جائی می بود و فلان بسبب اخلاص و اختصاصی که داشت در موالات آنجناب بزرگ قصد آن کرد که بدان حضرت شتابد و خویشتن عرضه کند و رسم تهنیت را با قامت رساند و بیرون آمدن وی سبب زیادتى واضطراری بود که شهر خالی میماند و با این داعی مشاورت کرد صواب چنان نمود که اندرین وقت توقف کند و منتظر فرمان عالی باشد و این داعی بحکم اعتمادی که بر رأی ثاقب و دین متین و کرم عهد داشت ضمان کرد که این به محل اعتماد افتد چه رعایت مصالح رعیت بر آن مجلس بزرگ مقدم بود بر اقامه مراسم و چون بحکم اختصاصی که وی را بود از جمله اتراب وی از بیت نظامی بغزارت فضل و حسن سیرت و کوتاه دستی و شفقت بر رعیت و ورع در حدت شباب که در بدایت تجارب کارها بود و با وقار و سکون و حسن تدبیر که نتیجه ممارست و تجربت بود در ریاست این ناحیت از درگاه اعلی بر وی اعتماد کردند متوقع است که از مجلس عالی بتقریر و تائید آن مدد ها پیوندد و فرمان ها رسد و اثر اختصاصی که او را هست در اخلاص ظاهر شود و چون منصب ریاست را بنائبی با کفایت حاجت بود و در این مدت قریب که بر فلان اعتماد کردند که او در نسب و علم و کفایت و دیانت در میان ابنای جنس بی نظیر بود و بی استدعای وی بر وی حکم کردند و وی در قبول آن توقف نمود که روزگار مضطرب بود و این داعی وی را ترغیب بسیار کرد برای مصلحت رعیت را و وی بر سر توقف و تردد میبود و بملائی تمام میکرد آن کار را و اکنون امید است همه کار ها منظم شود و موافقتی تمام میان اکابر پدید آید - معین است بر رأی عالی فرمانی دادن در این معنی تا توقف و تردد از راه برگردد و چون از آنجناب بزرگ اشارتی بود دلها را بدان طمانینت و اعتماد حاصل آید

و در جمله در کار طوس اندیشه خاص را منتظر است که شهری است باهل دین و وروع آراسته و دعای ایشان حصنی حصین باشد و آفت ناحیه آن است که سخنهاى بغرض و متفاوت براعیان ناحیت غالب باشد بحکم حسد و بغضی که سجیه اکثر خلق است و اندر این معنی توقفی و تلبثی تمام نمایند و تفصیل این احوال فلان گوید که محل اعتماد است و چشمهای اهل این ناحیه بر راه است تا بزودی وی را باز گردانند مضمون فرمانهای میمون تا فراغت دل اهل ناحیه را حاصل آید و مدد دعای پیوسته گردد . والسلام .

نامه‌ای که امام محمد غزالی به مجیرالدین نوشته است

قال علیه الصلوة والسلام من احسن اليكم فكافئوه (الحديث) صبر کردن بر سماع کلمه الحق احتسابی تمام است و بدین سبب مجلس عالی مستوجب دعاست و ان اسئل الله تعالى ان يرزقه معرفة حقيقة السعادة وان يخلصه بها و يقول الا ان السعيد من وعظ بغيره و اول کسی که از این سعادت محروم ماند تاج الملک (۱) بود که خاتمت حال نظام الملک بزبان حال باوی میگفت که آن امر آهنا آخره لجدیر بان تبرک اوله بدین اعتبار نگرفت و آمال دراز فرا پیش گرفت و باخوشتن گفت که نظام الملک پیر بود و مهلتی دراز یافت و ما را هنوز عمر فرا پیش است پس تقدیر آسمان فی اسرع زمان غرور وی را کشف کرد.

پس بایستی که مجد الملک (۲) عبرت گرفت و متعظ شدی. با خوشتن گفت وی را غلامان نظامی خصم بودند و بخيانتی و مخالفتی منسوب بود ما از این فارغیم و داد از روزگار بستانیم و ولایت بمراد خویش برانیم پس روزگار در مدتی قریب غرور وی را نیز کشف کرد و با وی گفت اولم نعمرکم مایتدکر فیه من

(۱) تاج الملک ابو الغنائم - مرزبان ابن خسرو فیروز معروف به ابن دارست که بعد از نظام الملک وزیر شد ولی غلامان و بستگان خواجه نظام الملک چون او را محرک قتل نظام الملک میدانستند بر سر او ریخته و او را مقتول نمودند. ۴۳۸-۴۸۶

(۲) مجد الملک ابو الفضل قمی وزیر برکیارق بود جمعی از اسرای دولت بشوریدید و او را در حضور پادشاه مقتول نمودند - در سال ۴۹۲ و در آن موقع مجد الملک ۵۰ سال داشت (دستورالوزراء).

تذکر «الایه» پس بایستی که مؤیدالملک (۱) عادت روزگار بشناختی که هر چیز که مکرر گشت بغایت رسید چون سه بار تمام شد لیکن وی نیز با خویشتن گفت که این قوم بحکم عدم نسبت مستحق این منصب نبودند بر ایشان از آن زوال آمد بزودی و مرا آن مورث و مستحق است و این منصب در نصاب خویش دادم . روزگار بزودی از حال وی برهانی ظاهر ساخت که این همه غرور است اکنون نوبت رسیده به مجیرالدوله که در اقالیم جزوی وزیر نمانده و از حضرت ربوبیت ندا میکنند با وی **اولم یهد لکم کم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم** ان فی ذالک لآیات لا ولی النهی و میگویند ای آنکه عاقل ترین وزرائی زنهار تا نسب خویش از **اولی النهی** قطع نکنی که ان فی ذالک لآیات لکن لا ولی النهی که این طبقه که گذشتند این نسب قطع کردند تأملی تمام کن در حال ایشان و **انظر کم ترکوا من جنات و عیون «الآیه»** با خود این حساب بکن که اگر روزگارت بمراد بگذرد آخر چه خواهد بود . **افرایت ان متعناهم سنین ثم جائهم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون** و بحقیقت شناسد که هیچ وزیر بدین بلا مبتلی نبود که وی است . در روزگار هیچ وزیر آن ظلم و خرابی نرفت که اکنون میروود و اگر چه وی کاره است ولیکن در خبر چنین است که چون ظالمان را روز قیامت مؤاخذه کنند هم متعلقان را و هم ایشان را بدان ظلم بگیرند تا بدانکس که قلم ایشان تراشیده باشد یا دوات ایشان راست کرده و بحقیقت شناسد که هیچکس را اندوه وی نخواهد بود خود تدبیر خویش کند و سعادت دین و دنیای خود بانقطاع از این حاصل کند و اگر این میسر نیست امروز سلامت دنیا فوت شد همه همت خود در تدبیر زاد آخرت صرف کند و هیچ زاد نیابد نافع تر

(۱) مؤید الملک ابوبکر عبدالله بن نظام الملک مردی بسیار با کفایت بود . در سال ۴۸۷ بوزارت برکیارق منصوب گردید - برکیارق او را بی سببی عزل و حبس نمود و برادرش فخرالملک را بجای او وزارت داد . پس از چندی مؤیدالملک به حيله از حبس رهائی یافت و در اران بمحمد بن ملکشاه پیوست . اما درجنگی که درهمدان بین برکیارق و سلطان محمد وقوع یافت سلطان محمد کشته شد و مؤید الملک اسیر گشت و پس از آن بامر برکیارق مقتول گردید .

از منبع ظلم ایشان چندانکه تواند دفع کند. خصوصاً از اهل این ناحیه که مسلمانان را کارد باستخوان رسید و مستأصل گشته و هر دیناری که قسمت کردند اضعاف آن از رعیت بشد و بسططان نرسید و در میان نه ارذال عوانان و ضعفاء ظالمان بردند و هر که بتعرف و تدارك ایشان از آنجانب بیاید ظلم وی از گذشتگان درگذرد امید از تلافی گذشته منقطع است اما امید از شفقت و عاطفت مجیری منقطع نیست که جدی تمام نماید در ختم این ماده در مستقبل و ارشادی که اهل ناحیه را بر طریق استعانت ممکن بشود از ترتیب و تمشیت ذخیرتی سازد و حصنی از آفات روزگار خود را از دعاء این مسلمانان و اله تعالی ینصره ویؤیده ویرشده **الطلب السعادة** .
الدین بالدنیا و یسده بمنه و فضله .

نامه امام محمد غزالی بمعین الملک (۱)

قال الله تعالى تلك الدار الآخرة نجعلها « الآیه » - نجات آخرت بدو شرط است طلب علو کردن و از فساد دور بودن هر که در طلب ولایت و فرمان دادن است طلب علوی معلوم است و هر که بلهو و نشاط چو نادانان و بیخردان مشغول بود بفساد موسوم است و بی شرط نجات امید نجات داشتن عین غرور است و انکار کردن که این شرط نجات است تکذیب قرآن است و دل از آخرت برداشتن و بشقاوت رضا دادن نه کار عاقلان است اما کسی که میان هر دو جمع کند و طمع از نجات ببرد و بلهو و نشاط مشغول شود چه می اندیشد همانا گوید که خدای تعالی کریم و رحیم است. این درست است ولیکن با کرام هم راست گوی است که میگوید **ان الابرار لفي نعيم و ان الفجار لفي جحيم** . یا همیگوید فردا توبه کنم و میداند که شیطان چند سال است که بعشوه فردا وی را از توبه باز میدارد و لابد چند سال دیگر در این وعده رود مگر قباله دارد بر عمر مقدر و یا میداند که از اجل مدتی مانده است و یا از ملک الموت عهدی و میثاقی ستده است و یا نشناخته است که شیطان بعشوه و تسويف چند خرمن سوخته است هیهات هیهات .

(۱) معین الملک تاج المعالی ابوالقاسم مؤیدالدین علی بن سعید عمیدی .

قال رسول الله اكثروا صياح اهل النار من سوف (۱) در آخر عمر در
 چنین خطر بودن و با این خطر بفراغت و لهو روزگار گذاشتن هیچ سبب ندارد
 الا امن و غفلت که مایه همه شقاوت ها است . **قوله افا من اهل القرى ان ياتيهم**
باسنا ضحى وهم يلعبون . افامنوا مكر الله فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون .
 ایزد سبحانه و تعالی ما را و همگنان را از خواب غفلت بیدار کند و آن دل عزیز
 مؤید الدین را بلطایف تنبیه تخصیص کند که یکی از اولیاء ادام اله ایامه در این ایام
 چنان حکایت کرد در حق وی که مشعر بود بر خطری عظیم در کار آخرت و بغایت
 دل مشغول شدم و بدست من چیزی نیست الا دعای بدل و تنبیه بزبان و نصیحت
 بقلم و اگر آن مرا مسلم دارد که بروی شفقت کنم که وی بر خود نمیکند یک حکم
 بروی می بکنم که دست از سر بردارد اگر نمیتواند که دست از عمل ظالمان بردارد که
 رشته فسق با ظلم چون دو تا شود و برهم افتد نادر بود که پیش از مرگ گسسته
 شود شیت سفید و شربت نبید - سخت نالایق بود نظام الملک چون پیر شد از همه
 گناهی توبه کرد و دانست که ظلم وزارت کفایت است از فسق و فساد بسر باری می
 درنخورد و بر آن توبه ثبات کرد تا آخر عمر . همانا گوید که ملک خراسان نمیگذارد
 این عذر بنزدیک ملک زمین و آسمان مقبول نیست .

لوصح منك الهوى ارشدت للحيل چون وی عزمی صادق کند امیدوار بود
 که ملک مشرق بواسطه توبه وی توبه کند . آنچه شرط دوستی بود گفته آمد -
الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقين و **صلی اله علی محمد و آله اجمعین** .

نامه ای که امام محمد غزالی به شهاب الاسلام (۲) نوشته است

بسم اله الرحمن الرحيم . مجلس سامی بسعادت دینی و دنیوی محفوف باد
 و نوایب حدثان و دواعی خذلان و مخادعات شیطان از آن ساحت بزرگ و دل عزیز
 مصروف باد . قال النبی صلی اله علیه وسلم - **داؤو امراضکم بالصدقه** - سابق بافهام
 عوام از این مداوات قالب است و بافهام خواص **مداوة قلوب و این مرض القواب**

-
- (۱) یعنی بیشتر فریاد اهل دوزخ از فردا گفتن و کارها را به فردا انداختن است
 (۲) شهاب الاسلام پسر فقیه اجل شرح آن قبلاً گذشت .

من مرض القلوب قال الله تعالى في قلوبهم مرض ومرض قلوب باآنکه مختصر تراست
 غالب تراست چه مریض از میان قوالب از هزار یکی است و سلیم از میان قلوب از هزار
 یکیست و **لا ینجوا الا من اتی الله بقلب سلیم** وچنانکه علامت مرض قلب سقوط شهوت
 غذاء و یست من المشروب و المطعم علامت مرض قلب سقوط شهوت غذای وی است
و هو ذکر الحی القیوم وچنانکه قالب را ثبات و حیوة نیست الا بقوت و غذاء وی
 قلب را حیوة نیست الا به محبت حق تعالی **الی بذکر الله تطمئن القلوب** و هر چه نه
 بذکر حق تعالی زنده است دل وی مرده است **ان فی ذلک لذکری لمن کان له قاب**
 و نه هر کسی از دل خبر دارد و یا غذا و سم وی بشناسد و **ان الله یحول بین المرء**
و قلبه قال النبی صلی الله علیه وسلم لا نجائس الموتی قیل و من هم یارسول الله قال
الاغنیاء و نه غنی عبارتست از کسی که مال دارد بلکه از کسی که دل وی همه
 مال دارد و آن کسی بود که خود از مداورة مرض قلب خود دریغ دارد و از مقصود
 مداوات بصدقه مال نه عین مال هست بلکه بدان وسیلت در حمایت طبیبی شود که
 علاج دل شناسد و مریض نباشد و چنین طبیب در چنین عصر عزیز شده است و فلان
 کس از اطباء وی اند و از جمله ارباب القلوب است و اعلا مقامات دل درجه توحید
 است نه بزبان لکن بمعرفت و حالت وی اندرین معنی صاحب معرفت و صاحب
 حالت است **والکامل الذی لا یطغی نور معرفته ولا نور ورعه** و وی بدین صفت است
 و سبب ضرورت حال و کثر عیال حرکتی کرده است و وی را بر آن مجلس بزرگ
 دلالت کرده ام و یکی از اسرار حق تعالی در تسلیط حاجت و فقر بر اولیاء خویش
 آنست تا ایشان را بزم جام حاجت نزدیک اغنیاء کشد و اغنیاء را برکت مشاهده در فراغ
 ایشان بدرجات سعادت برساند و اله لطیف بعباده . از عین فقر بوتئه سازد تا اولیاء
 خویش را بآتش مذلت بسوزد و از همه آلائش ها پاک کند . و از سؤال ایشان لطیف
 سازد تا اغنیاء را بدان تلافی بحمايت ایشان کشد و در کف شفاعت ایشان بسعادت
 رساند . لایق باقبال مجلس سامی آنست که بفراغ دل او قیام کند و در خلوت سخن
 وی بشنود که نفع این بزرگ بود و برکات آن وافر و السلام .

نامه‌ای که امام محمد غزالی به سعادت خازن نوشته است (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم - قال اله تعالى و ان من شیئی الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم خزاین همه ملوک متناهی است و خزاین ملک الملوک را نهایت نیست یکی از خزاین ملک الملوک سعادت است و یکی شقاوت است و این هر دو در غیب پوشیده است و این هر دو را دو کلید است - یکی را طاعت گویند و یکی را معصیت و این دو کلید در دو خزانه است از خزاین غیب الغیب که یکی را توفیق گویند و یکی را خذلان و جوهر توفیق و خذلان در دو خزانه دیگر است. از همه غیب تر یکی را رضا گویند و دیگری را سخط و این جوهر رضا و سخط در دو خزانه است که اوها م عوام و افهام خواص الا الصدیقون والعلماء را سخون از آن قاصر است و عبارت را بوی راه نیست و استنباط علماء و صدیقان را مجال نیست چه عبارت ایشان نیز قاصر است و عبارت از یکی چنین آید که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی و عبارت از آن خزانه دیگر چنین آید که لقد حق القول علی اکثرهم و در سراین معنی که این دو آیت عبارت از آنست اعجوبه قضا و قدر تعبیه است و هر که معراج وی چنین گوید که گنگ و لال باش و زبان نگاهدار که القدر سراله فلا تشوه و وراء این سر الاسرار و خزانه الخزاین است که مصدر و منبع این همه خزاین است و عبارت از آن نیک تنگ آمد که رسول علیه الصلوة و السلام در ترقی در این مقامات چنین گفت که اعوذ بعفوك من عقابك پس ترقی کرد و گفت اعوذ برضاء من سخطك پس ترقی کرد و گفت اعوذ بک منک پس خواست که ترقی کند راه بحجاب عزت بسته دید گفت لا احصا ثنا عليك انت كما اثنت علی قسمك و تا بدین مقام که اعوذ برضاك من سخطك علماء را راه بود آمد و بدین مقام که اعوذ بک منک جز انبیا را راه نیست و وراء این عالمی است که نه انبیا را بدان راه هست و نه علماء را همه صدیقان و انبیاء چون بدان مقام رسند جز دهشت و حیرت نصیب ایشان نباشد همه در ذل عجز میگذازند و در آتش عشق و شوق میسوزند و سبوح قدوس میزنند و سید

(۱) سعادت خازن در دستگاه سلجوقیه منصب گنجوری و خزینه داری داشته و همان کسی است که ظاهراً دغل پیشه و ناسره کار بود و برای فاش نشدن خیانت و نادرستیهای خویش ترازوی ارشمیدس اختراع بیچاره ابوحاتم اسفراینی را بشکست (نقل از غزالی نامه ص ۳۱۳)

الانبياء عليه الصلوات و السلام نوحه عجز خویش بدین عبارت میکند - لا احدى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك و سیدالصدیق اندوه عجز و شادی دولت بهم برمیآمیزد و منادی دولت و ماتم خویش بدین لفظ کند که العجز عن درك الادراك ادراك در ماتم عجز میگدازد و گاه بدین شادی که این عجز تمام ادراك است می افروزد حال خزاین ملک الملوك و نظارگیان خزاین اینست اما زر و سیم که در خزاین ملوك دنیا بود کلید دوزخ است **عسی عبدالدينار - عسی عبدالدرهم** روز قیامت چون منادی برآید که جریده خزانه کلید دوزخ باز کنید و ایشان را در زمین سعیر سیاست حاضر کنید اگر در صدر آن جریده نام سعادت برآید **بیچاره سعادت** که ویرانه ملک مشرق فریاد رسد و نه وزیر مشرق دست گیرد که ایشان را خود بهزاران دستگیر حاجت بود.

این نامه را امام محمد غزالی یکی از اکابر در معنی صدقه دادن و طریق آن نوشته است.

بسم الله الرحمن الرحيم - دل را مشغولی تمام است بسبب این عارضی و رنجی که میباشد از جهت قصور و حیرت اطباء و بحقیقت بیاید دانست که **الذی انزل الداء انزل الدواء** و لکن خلق چنین دانند که چون دارو از دکان صیدلانی (۱) بیاورید و طبیب بکار داشت کفایت افتاد و این خطا است که بیشتر باید که مریض را الهام دهند در اختیار طبیب آنکه طبیب را الهام دهند در اختیار دارو که خاطر وی در جنس دارو و مقدار آن و وقت استعمال آن بجانب صواب متصرف شود که درین هرسه معنی خطا بصواب مشتبّه بود بغایت - پس کار الهام مریض است و الهام طبیب و این دوا ها در دوکان هیچ صیدلانی نیابد که کلید آن در ملکوت آسمان نهاده اند در خزانه ملائکه که هر بدایت که خلق را باشد بصواب کارها از خزانه ملائکه رود و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب (الایه) و هیچ ممکن نیست خرید این الهام را الا بهمت و دعاء عزیزان اهل دین که هرچه هم ایشان بدان متصرف شود اسباب آن از جهت ملائکه مبذول بود و ان

(۱) صیدلانی یعنی عطار و دوا فروش

من شیئی الا عندنا خزائنه و ما نزلہ اللہ بقدر معلوم و هم اهل دین تحریک
 نتوان کرد الا باحسان و صدقه پس صدقات سبب حرکت هم بود و حرکت هم
 سبب فیضان هدایت از خزاین ملوک بر دل مریض و طیب بود و هدایت ایشان
 سبب استعمال دوا بود بر قانون صواب و استعمال دوا سبب شفا بود و سراین که
 دوا و امر ضاکم بصدقه این بود و اما آنکه بچه سبب بود که حرکت هم و ارواح
 عزیزان باعث روحانیات ملائکه باشد بر افاضه هدایت سبب آن مناسبتی است که
 میان ارواح و روحانیات است و استمداد آن از این بحر است که **و یسألونک عن الروح**
قل الروح من امر ربی و این غوری دارد عمیق و رخصت نیست در کشف این سر
 الا این قدر بشناسند که ارواح و روحانیات متناسب اند از آنکه همه امور ربانی اند
 چنانکه گفت **قل الروح من امر ربی ولله خلق والامر و عالم امر** از عالم خلق جداست
 و نمانده است در عصر هیچ غواص که این نمط از علم طلب کند یا داند این طلب
 کرد نیت و مقصود آنست که ارتباط شفا بدعا بواسطه صدقه معلوم شود برای
 این گفت - **الدعا یرد البلاء والدعا و البلاء یتعالجان** و دعوات و هم چون از جمعی
 غالباً بود که منجج بود و سر نماز استسقاء و اجتماع صلوات اینست و آنچه طبیعی
 گفت که علتی که از حرارت برخیزد برودت باید که آنرا هزیمت کند و صدقه بآن
 چه مناسبت دارد راست گفت یک نیمه و بدین سبب است که طبیعت حق است و لکن
 بصر تیز طبیعی بر طبیعت مقصور است و قاصر است از آنچه طبیعت و مستعمل طبیعت
 مسخر آنست و مثال وی چون مورچه ای است که بر کاغذ می بیند که خطی حاصل
 میشود از حرکت قلم پندارد که موجب خط قلم است که بصروی قاصر بود از آنکه
 دست کاتب بیند بصیرت وی از آن قاصر بود که دل کاتب که محرك دست است
 بیند وی بهیچ حال نداند که دل کاتب را چون صید باید کرد تا کار فرماید. طبیعت
 چون قلم است و ملائکه چون اصابع و ملک اعظم که همه ملائک متابع وی اند
 چون دست و صاحب الید و القلم و الاصابع و وراء الكل و هو مفرد بالجبروت و انما
قلوب المؤمنین بین اصبعین من اصابع الرحمن . صورت کنایت آدم مثال صورت
 حضرت ربوبیت است. **فان الله تعالی خلق آدم علی صورته و من عرف نفسه فقد**
عرف ربه چنانکه دل و دست و اصابع فوق قلم است همه اسباب آفرینش فوق طبیعت
 است و طبیعت در اسفل السافلین و بصیرتی نافذ باید تا اسفل به علو رسد و نظر
 همه خلق بر طبیعیات و جسمانیات مقصور است اگر چه در اصل انسان را از عالم

روحانیات آورده‌اند و برای این گفت **لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل السافین** پس تأیید در همه علاج‌ها از عالم روحانیات باید خواست و آن عالم علو است و مال و جاه را جناح صعود نبود بآن عالم بلکه همت و دعا را باشد این صعود **اليه يصعد الكلم الطيب** بود و رافع و حمال این ادعیه عمل باخلاص بود و العمل الصالح یرفعه. بی نمازان و گدایان را بر دسرای جمع کردن و نان و گوشت تفرقه کردن آن حمالی را نشاید که این دواعی اهل مصطفی را جنباند هم اهل دین را چیزی که بروی عزیزتر است که در دل دارد که هرگز از خود جدا نیفکند از دست هوی و شیطان برون کند و بفروشد در وجه خویش صرف کند و بعضی بکسانی دهند که قدر ایشان را در دین شناخته باشند و بعضی بفرمایند پنج کس را از اهل صلاح تا بدرویشان پوشیده و متعفف و معیل رسانند و از این همتها مدد خواهد تا از راه صواب در علاج صورت و معنی ظاهراً و باطناً میسر کنند طیب بالهام و تأییدات آسمانی که علت مشکل و طیب متحیر را جز این علاج نیست و بر قول طبیبان جاهل اعتماد کردن روا نبود بلکه بر قول طبیبی حاذق روا بود که بمناسبت علت و علاج اشارت کند آنکه اعتماد. والسلام.

نامه‌ای که امام غزالی بارکان دولت و بزرگان نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم قال الله تعالى فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره بر آدمی هیچ گفت و کرد و سکوت و عطا و منع نبود الا که گنج سعادت است که مینهد یا تخم شقاوت است که میپراکند و وی از آن غافل و موکلان ملائکه ذره ذره را اثبات میکنند و ایشان نگه میدارند **احصاء الله و نحوه** چون از این عالم بیرون شود و جریده عمر او از اول تا آخر در یک لحظه بر وی عرضه کنند **يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضراً** پس ذرات خیر را در یک کفه نهند و ذرات شر را در یک دیگر فذلک حساب بوی نماند و در این وقت از حول آن خطر همه عقل‌ها مدهوش شود و جانها در خطر افتد تا کدام کفه راجع خواهد بود **فاما من ثقلت موازينه فهو في عيشة راضية و اما من خفت موازينه فاما هاويه حال ارباب اموال در خرج و انفاق همین خواهد**

بود که هر چه در متابعت هوا و موافقت او خرج کنند در کفه شرور باشد و هر چه در طاعات خدای تعالی و موافقت او کنند در کفه خیرات بیند اگر بیشتر مال خویش در خیرات صرف کرده باشد نجات یافت و گرنه رفت به او یه فامه هاویه و مادر اک ماهیه و از این خطر ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلاص یافت که جمله مال نزدیک رسول علیه السلام آورد و رسول علیه السلام گفت زن و فرزند را چه بگذاشتی گفت الله و رسوله که وی را این خطر بود که رسول را صلی الله علیه و سلم گفت هلاک شدند توانگران الا کسی که مال خویش می فشاند در خیرات از پس و پیش و از چپ و راست که هلاک الا کثرون الا من قال بالمال هکذا و هکذا و هکذا چون طبع آدمی بر شح و بخل مجبول است مسامحه صرف نکند باری باید که آنچه بدهد اول به محل استحقاق نهند تا صواب آن مضاعف باشد باشد که یکدرم بر هزار سبقت گیرد در قیامت و آن آن بود که باهل دین و زمره علم رسد از وجه حلال بود و بخوشدلی بود و بی منت قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی و السلام ..

بخواجه امام احمد از عباسی که از مختلفه حجة الاسلام بود نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم - اصل همه وصیت ها در دو کلمه جمع کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم کسی را که از وی وصیت درخواست گفت قل ربی الله ثم استقم - حقیقت ربی الله آنست که نیستی که خود به بیند و هستی حق تعالی غالب شود پس نیستی هر چه جزو نیست بیند تا هستی بروی مقصور بود و کلیت وجود وی را باشد هر چند التفات وی از اغیار منقطع تر میشود وجود حق را مسلم تر میشود تا خود جز ویرا نه بیند و دل وی بر هیچ چیز اعتماد نکند و « استقم » این استقامت در سه اصل است. در دل و در اخلاق و صفات دل و در جوارح استقامت در جوارح آنست که حرکات و سکانات همه بروفق سنت بود و استقامت در اخلاق آنست که انبعاث شهوات به نفس خود نبود بلکه باشارت دین بود و قوت وی باید که از آن قاصر بود که جوارح بجنبانند الا بفرمان و منتظر باشد تا بیشتر آنچه مشتهی وی است عقل آنرا بسنجد و مقدار و وقت کیفیت آن بداند که صواب آن چیست چون مقرر شد و دستوری یافت انبعاث وی بدان قدر بود و طبع شهوت آنست که

چون مشتهی پیش آید حیلت کند گوید این یک فرا گیرم تا بار دیگر امتناع کنم و علاج وی آنست که گوید این یکبار بادب باش و آرام گیر تا دیگر بار فرا گذارم چون بدیگر بار رسد همین عشوه بدهد ویرا چنانکه وی هر بار عشوه دهد که مرا فرو گذار این بار که دیگر بار فرو ایستم و اما استقامت دل آنست که قرار گاه ذکر حق تعالی بود و مراقب میباشد تا هیچ چیز دیگر بر وی گذر نکند و اگر گذر کند و لا بد باشد که گذر کند جهد آن کند تا گذر آن بر حواشی بود در صمیم دل متمکن نشود بلکه صمیم دل ذکر را مسلم بود و دیگر ضرورات بظاهر دل میگذرد و همگی دل بهیچ چیز ندهد الا بذکر حق تعالی و چون واقعه بیوفتد که لشگر جرار همه دل را غصب کند بزودی دل از آن باز بستاند و با سر ذکر شود و اذکر ربك اذا نسیت و چون ذکر بر دل غالب شود فی اکثر الاحوال وی بر شهوت غالب بود- فی اکثر- الامور و حرکات بوزن سنت باشد الا علی الدور لقد ترجحت کفة الحساب و حصل باستحقاق العقود و النجاة ان سلم فی دوامه عن هو اجم الآفات.

جواب ابوالحسن مسعود بن محمد بن غانم که حجة الاسلام نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم - رسید عزیز نوشته فلان حرس الله تأییده و ادام توفیقه و تسدیده معرب از کرم عهد و غزارت علم و وفور فضل و مسلی از لوعت اشتیاق چه عهد بمشاهده و بمکاتبه وی دراز گشته بود و در جمله اسفار دل بجانب وی نگران بود پیوسته تنسم اخبار وی میرفت و به اکبابی که کرده بود بر تحصیل و اقبالی که مشاهدت میکرد در مواظبت اعتداد و استبشار تمام حاصل میآمد و خود بدانچه بمشاهده دیده بودم از عقل و کیاست وی و تفرس کرده از متانت و دیانت و حسن عقیده وی و اثق بودم که در جمله احوال جز سمت استقامت را ملازم نباشد و جز کارهای دینی را متشمر نبود چه اوایل و مبادی کارها بر او آخر دلیل بود در خصال خیر و اکنون در علم فقه و ادب درجه استقلال حاصل کرد ایستادن بر مدارج فضل کار عاجزان باشد باید که بعلمی اعلی که درجات علومست ترقی کند و از فرض کفایت روی بفرض عین آورد و از علمی که بیشتر روی در خلق دارد با علمی

انتقال کند که جملگی آن روی در آخرت دارد بدانکه حاصل علم مذهب فی ماوراء ربع العبادات قانون و قساطیس است میان رسامیان و عوام چون بحکم شهوات و جهالت و بتنازع و تجاذب حظوظ دنیوی مشغول شوند و آن چه مناسبت دارد با علمی که ثمره آن معرفت اسرار ربوبیت باشد و حاصل علم خلافی رجم ظنی سست در طلب صواب در کاری که خطای آنرا یک اجر بود و صواب آنرا دو اجر در حق کسی بود که بدرجه اجتهاد رسد - فان اخطاء فله اجر و ان اصاب فله اجران علمی که مصارف میان صواب و خطای او پیش از این نبود چه مناسبت دارد با علمی که مصارف میان خطا و صواب وی سعادت ابد و شقاوت ابد بود و این معرفت اسرار جوهر آدمیست که بشناسد که صفات مهلکات وی چیست و آنچه منجیات و مسعادات ویست چیست و آن چه کیمیا است اگر بر جوهر دل تابد ویرا از اسفل السافلین بحضرت الهیت رساند که آنرا اعلی العلیین گویند و آن چه راهست که سلوک آن راه بدین درجه رساند جوهر آدمی را وزاد آن راه و عقبات آن راه چیست و اگر ویرا راه دهند تا شمه از این علم بیابد علوم دیگر همه در چشم وی حقیر و مختصر شود ولیکن تا نچشد نداند. شعر.

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه حال

و بحکم آنکه اعتقادی هست در کیاست وی و وصف جوهر وی که دانسته ام که قابل باشد هر علم را که با سرار دین تعلق دارند تنبیه کرده آمد و السلام.

در حق بعضی از مختلفه خویش نوشته در معنی عنایت و تیمار داشت

علی نعت الاطلاق الی کل من یصل .

بسم الله الرحمن الرحیم - قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا ملعونه ملعون ما فیها الا ما کان لله منها ارتفاع رتبت و جاه و اتساع ثروت و اقبال همه تخم شقاوت است و سبب دمار الا آنچه زاد آخرت و ذخیره قیامت سازند و در حق آن مال و صاحب آن مال چنین گفت صاحب شرع علیه السلام نعم المال الصالح للرجل الصالح و مبرورترین قربتی و مقبولترین برتی و بموضع ترین اکرامی آن بود که مصیب آن اهل علم و دین و ورع بود و السلام.

بخواجه عباس بخوارزم نوشته است در معنی اخوانیات

بسم الله الرحمن الرحيم سلام اله تعالى عليه اخوت دين و قرابت علم از همه وسايل راسخ تر است و اگر چه بظاهر تعارفی نرفته است تعارف باطن مؤکد است و الا رواح جنود مجنده والنظر الى القلوب لالي القوالب و تاهمت وسيرت وی بتفصیل شنیده ام دل قوتی و انتعاشی برگرفته است و شکر میگویم که الحمد لله که روی زمین هنوز خالی نیست از کسی که میان علوم شرع و سیرت تصوف و اقتداء بصحابه جمع کرده است که باحاد آن قیام نمودن غریبست و جمع کردن میان این همه عزیز و اگر طریق دعوت خلق در دست گرفتی و ایشان را برضا و طریق سعادت خواندی و بگذاشتی تا مردمان ویرا سلام گفتندی اقتداء وی بصحابه تمام شده و غایت کمال بودی و من احسن قولاً فمن دعا الى اله و عمل صالحاً و قال اننى من المسلمين اسال الله تعالى ان لا يحرمانى برکات انقاسه و حرکاته .

در جواب ابن العامل نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم - والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين سلام الله تعالى على الشيخ الامام ورحمة اله وبركاته - نوشته کرم و محترم وى رسيد مشتمل بر انواع تفضل و اکرام و معرب از غزارت فضل و وفور علم و خلوص اعتقاد و بدان استظهار و اعتداد حاصل شد و اسأل الله تعالى ان يكثر في اهل العلم و زمرة الفضل مثاله و ان يعرفه عوالم العلم و اغواره فكل علم و فضل ائمه شيناً سوى اله تعالى و متابعه رسوله فهو وبال على صاحبه و قد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ازداد علماً ولم يزد دى لم يزد من الله تعالى (الا بعد) العلم الهادى هو الذى يدعوك من الخلق الى الخالق و من الدنيا الى الآخرة و من التكبر على التواضع و من الحرص الى الزهد و من الرياء الى الاخلاص و من الشك الى اليقين و من اسرة المترفين الى سيرة المتقين و بیشتر خلق چنین دانند که هر که بعلم دين مشغول است سالك راه دين است و هیهات فقد روى فى المسند على الصحيحين ان النبى عليه الصلوة و السلام قال من طلب علماً مما يتغنى به وجه الله لينال

به عرض الدنيا لم يجد عرف الجنة و بحقیقت اهل علم را این مصیبت پسندیده است که خطر جمع فضل و علم بیشتر از خطر مال است که مال از دنیاست و شاید که بدان دنیا طلب کند اما علم دین از دین است چون وسیله دنیا سازند از جمله کبایر بود یکی را از بزرگان می آرند که گفت من طلب الدین باقیح ما یطلب به الدنيا .

• کان اعذر ممن طلب الدنيا باحسن ما یطلب به الاخرة . چه دنیا را برای دنیا آفریده اند نه دین را از برای دنیا - دنیا تبعت و خادم و دین مخدوم و متبوع هر که مخدوم را وسیله خادم سازد وضع الهی را معکوس و منکوس گرداند بود و وضع الهی خود نگردد اما وی بصورت و عمل خویش منکوس بود و هم در این عالم لیکن این چشمها ظاهر النکاس وی نه بینند چون این چشم فرا شود و عالمی دیگر پدید آید که حقایق معانی را از غطا و کسوف صورت برهنه کنند و صورت تبع صفت شود و هر کسی را بصورتی که ملایم صفت وی بود بیرون آورند تا صاحب شره خویشتن را بر صورت خری بیند و صاحب کبر خویشتن را بر صورت پلنگی بیند و صاحب غضب خویشتن را بر صورت گرگی بیند و صاحب دنیا بعلم دینی خویشتن را منکوس و معکوس بیند و با وی گویند - فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و لو تری اذا المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً انا موقنون - جواب چنین آید که - اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکره و جائکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر و این مصیبتی است جمله علماء را و اهل دین بر سه قسم اند گروهی از این مصیبت غافل اند و بیخبر و اسلام علماء برایشان مجاز محض است - اولئک هم الغالبون لا جرم انهم فی الاخرة هم الخاسرون و گروهی دیگر در این ماتم ننشسته اند و از این مصیبت خلاص نیافته اند و این نیز در روزگار ما نا درست و گروهی دیگر از این خاص و هم السابقون السابقون اولئک هم المقربون و طوبی لعین راتهم او رات من رآهم ولیتنا کنا ممن اکتحلت ابصارهم بلقائهم فمنهم ظالم نفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله . این سه گروهند انشاء الله تعالی ان یجمعنا وایاه من المخلصین و ان یعذ نامن غرور العالمین بکرمه و سعة جوده و السلام .

در حق بعضی از مختلفه خویش نوشته است تاوی را بطلب علم و تحصیل رها کند و قاطع راه وی نیاید

بسم الله الرحمن الرحيم - بدانکه ایزد سبحانه تعالی تقدیر چنان کرده است که طلاب سعادت بوسیله علم و تقوی عزیز باشند و بزرگ و از هزاران عددی اندک بود که روی ب تحصیل آورند و روی از اشغال و اعمال دنیوی بگردانند و از آن طبقه که توفیق یابند که روی بعلم آورند - اندکی باشند که قریحت و فهم ایشان مهیا بود ادراک غوامض علوم را و از آن قوم که ذکا و قریحت ایشان تمام بود اندکی باشند که اخلاق ایشان چنان باشد که علم ایشان آلت شوق جمع دنیا و طلب حطام نگردد تا میان علم و عمل جمع کنند و راه آلت تقوی را ملازمت کنند و راهبری خلق را شایند و از آن قوم باشند که حق تعالی گفت **و جعلناهم ائمة يهدون بامرنا لصابروا و كانوا اباياتنا يوقنون** نه از آن قوم که گفت **واتل عليهم نبأ الذی اثیناه آیاتنا فانسلخ منها (الایة)** و این قوم اندک که فطنت ایشان استعداد کمال علم دارد و فطرت ایشان استعداد قبول تقوی دارد تقدیر چنان رفته است که شیاطین را بر ایشان مسلط کنند تا عوائق می انگیزد تا بوجهی که ممکن بود این راه را قبل - الاستکمال بر ایشان قطع کند و یکی از عوائق قرابت است و یکی مال و ضیعت است و یکی مناقشت و خصومت و اینهمه از شیطانست در قطع طریق این طالب و فلان از جمله این اندک است که بفطنت و فطرت استعداد کمال علم و تقوی دارد اگر تواند که اسباب فراغت وی ساخته دارد تا بذروه کمال رسد ثمره آن در دین و دنیا همگنان به بینند و اگر هر ساعتی تقاضای باز آمدن میکند و در اسباب فراغت وی فتور مینماید و در شفقت عین بی شفقتی می ورزد قاطع راه وی بوده باشد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم **لا تكون عون الشيطان علی اخیک** و همانا گوید باز آمدن روزی چند بر طریق صلۀ رحم قطع این طریق نبود بیشتر از طلب علم منقطع بدین شده اند که بدین قصد و اندیشه با وطن شوند و عتبه خانه بلند بود و وطن آستانه علائق و عوائق بود تا کارنا ساخته بعائقی مقید شود و از سرکار بر خیزد آنچه نصیحت بود گفته آمد و **کل مسیر لما خلق له فطوبی لمن خلق للخیر و الاعانة علیه**.

نامه‌ای که به قاضی امام سعید عمادالدین محمد وزان نوشته در حق کسی بر سبیل عنایت و تیمارداشت و شفقت

بسم الله الرحمن الرحيم - اعتداد بدانچه میرسد از اخبار وانتظام اهل وی وافرست و بحکم شمول ایمان والمؤمنون کنشس واحده قربت علم مساهمت درسرا و ضرا واجب است و هرچه از احوال علم مناسبت دارد سیرت علماء سلف بود وزاد آخرت و ذخیره قیامت و اقتداء امت را شاید نعمتی بزرگ بود و همه را بدان شاد باید بود و تهنیت باید کرد و هرچه بخلاف این بود مصیبتی بزرگ بود همه را در ماتم این مصیبت شریک باید بود و بحکم آنکه مکاتبه بی فایده نوعی از تصنع و رسم باشد قلم نگاه میدارم مگر بوقت حاجت قال الله تعالی لاخیر فی کثیر من نجو یهم الامن امری بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس و مکاتبه و مراسله هم درین معنی مناجات و مشافهت بود و سبب تحریر این دلالتست بر شرح حال فلان که از فاضلان و مبارزان اصحاب رأی است و بانواع فضل آراسته است و درین وقت قصد آن ناحیه کرد بفلان مهم از عنایت وی مستغنی نباشد آنچه در حق وی تقدیم کند از عنایت و اکرام و قضاء حق فضل وی در احترام بثواب جزیل و دعای صالح و شکر و ثناء فائز مقابل بود.

در حق بعضی از مفوضه خویش بر سبیل عنایت و شفقت نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم - شعب و مقامات راه دین هر چند که بسیار است لکن جمله آن از دو ورق بیرون نیست. اول ورق معامله است دوم ورق معرفت است و بدایت معامله لقمه حلال است و نهایت معامله اخلاص در جمله اعمال چون از این نهایت در گذرد بدایت ورق معرفت رسد و اول خط این ورق حقیقت لاله الااله است که بصفتی پدید آید قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول ما خط الله تعالی فی الكتاب الاول لاله الا انا و سمعت رحمتی غضبی و در ورق معامله همین کلمه هست لکن عقیده باشد و بدرجه صفتی نرسیده باشد چون آن کلمه بصفتی پدیدار آید که عقیده‌های دیگر همه توابع آن اصلست از قشور الفاظ برون آمدن گیرد و لباب از قشور مکشوف شدن گیرد و در ورق معرفت سخن کوتاه اولتر چه هر کلمه از این ورق که سالک راه بدان رسید از شرح مستغنی شد و هر که بدان نرسیده بود هنوز نزدیک وی منکر

بود ثمره گفتار با وی خصوصت کردن بود هنوز نزدیک وی نه هدایت اما ورق معامله سخن در وی هر چند مشروع تر نافع تر و گفتیم که اول این ورق لقمه حلالست و ورع در طلب حلال هر چهار وجه است اول ورع عدلست که بانعدام آن عدالت شهادت و روایت و قضا حاصل نشود و هر چه از اموال دنیا در فتوی علماء شرع حرامست آن ورع را باطل کند دوم درجه ورع صالحانست که نیکمردان از مواقع شبهات احتراز کنند اگر چه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم بعضی از اصحاب را استفتی قلبك وان افكوك المفتون و گفت دع ما یریک الی ما لا یریک و آن از فضایل است نه از فرایض و سوم ورع متقیانست قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یكون المرء من المتقین حتی یدع ما لا باس به مخافة ما به باس و از این بود که صدیق اکبر رضی الله عنه در دهان سنگی نهادی تا سخن مباح نیز نگوید که نباید که در میان آنچه شاید نیز گفته آید و عمر خطاب رضی الله عنه بوی مشک شنید از مقنئ اهل خویش که مشک بیت المال سخته بود و انگشت در مقنعه مالیده عمر مقنعه می شست و در خاك می مالید تا بوی جمله از وی بشد هر چند آن در محل تسامح بود و لکن ترسید که چون راه گشاده گردد بزیادت این ادا کند و چهارم درجه ورع صدیقانست که همه مباحات بر خویشتن حرام کند الا آنچه برای حق تعالی بود و هؤلاء قوم لا یاکون الا لله ولا یشربون الا لله و لا ینطقون الا لله و لا یسکنون الا لله طعام برای قوت طاعت خورند و قیلوله برای تهجد کنند و خواب اول شب برای صفای وقت سحر کنند نطق ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر ایشان عبرت بود و اغماض ایشان هیبت و حرمت بود و همه احوال هم چنین پس کسانی که ایشان را از ورق معامله حلال و حرام خبر بود در سه مقام فرود آمدند چنانکه حق تعالی گفت - ثم اورنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا «الایه» کسانی که بر درجه ورع عدول اقتضار کردند از مقتصدانند و گروهی که بدان وفا نکردند لکن بندور از قیام بدان تقاعد نمودند ظالمانند و کسانی که بدان قناعت نکردند لکن بدرجاتی که وراء آنست ترقی کردند سابقانند و کسانی که قصد علو درجه چهارم کردند سابقان سابقانند و درجه سابقان در آخر زمان ممتنع است یا عزیز و متعذر لکن امیدوار است که کسانی که در این اعصار بورع عدل قیام نمایند و شرط آن بجای آورند ایشان را درجه سابقان دهند . قال علیه الصلوة و السلام سیاتی علی الناس

زمان من تمسك بعشر ما انتم عليه نجا فقیل ولم ذلك قال لانكم یجدون علی الخیر اعواناً پس اگر کسی گمان ببرد که هر که بمال دهقانان و بازاریان قناعت کند از سابقانست و آنکه مال سلطان قبول کند بهمه احوال از ظالمانست خطا پندارد بلکه چنانکه مال بازاریان آمیخته است و تفصیل دارد مال سلاطین همچنین تفصیلی دارد و مال سلاطین بر سه قسم است. یکی مالی که مغضوب و مصادر است و قسمت و خراج از کسیکه معروف و معین نیست و این حرام محض است و ستانده این اگر با خداوند آن ندهد از ظالمانست و دوم مالی که آن از ارتفاع ایشان بود از مالکی که خریده باشد احیاء کرده و تخم خریده باشد یا از آن بزرگ بود ستانده از مقتصدانست نه از ظالمان و اگر در بهای ملک شبهتی راه یافته باشد بدین شبهت ورع سابقات فوت شود نه ورع عدول و مقتصدان و سوم آنکه مغضوب حرامست لکن مالک را نشانند فتوی شرع در این مال آنست که از ایشان ستدن و بمصالح و بدرویشان رسانیدن اولیتر از آنکه در دست ایشان بگذاشتن تا آلت ظلم و فساد سازند لکن ستانده باید که یا درویش بود و بقدر حاجت ستاند یا توانگر بود و هیچ چیز در وجه خویشتن صرف نکند لکن بدرویشان و مصالح رساند و هر که بضرورت عیال از این مال از قدر حاجت بیش نستاند از مقتصدانست و ظالم نیست و فلان مدتی بخانقاه ما مقام کرد و سیرت وی پسندیده بود و اگر برای ضرورت عیال از خیرات موسع و اوقاف و مال سلطان چیزی طلب کرد اول بر فتوای شرع عرضه کرد و بر محل رخصت اختصار کرد و عزیز باشد که کسی در این روزگار با اقلال و کثره عیال احوال و اعمال بمیزان فتوای شرع سخته دارد و چنین مردی در این روزگار مستحق و خار بود نه مستحق مهاجرت و النکار تا فلان برادر و دیگر مشایخ کثر الله فی الدین امثالهم این معنی از احوال وی بشنوند مقدم ویرا باقبال و قبول تلقی کنند و السلام علی سید المرسلین .

در فصول و مواعظ که هر وقت گفته و نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم - نصیحت کردن و نصیحت خواستن هر دو آسان است و دشوار قبول کردن است خاصه بر کسیکه بطلب علم و فضل علم مشغول بود که پندارد که علم مجرد وسیله وی خواهد بود و از عمل مستغنی است و حاجت وی بیشتر

است که حجت بروی مؤکدتر است **واشد الناس عذاباً يوم القيمة عالم لا يرفع الناس بعلمه** پس اگر سعادت آخرت میخواهی و نمی باید که علم بر تو حجت گردد از چهار کار حذر کن - اول آنکه مناظره مکن که فایده بیش از ریاضتی و کسب قوتی در طبع نیست و آفات او بسیار است **فائمه اکبر من تقع** چه وی منبع اخلاق ذمیمه است چون ریا و حسد و مباحات و غیر آن پس اگر چیزی مشکل شود و محتاج شود بدانکه آنچه حق است بداند بدین نیت روا بود . این را دو علامتست یکی آنکه فرق نکند میان آنکه حق بر زبان او مکشوف شود یا بزبان خصم و دیگر آنکه این مباحثه در خلوت دوست دارد از آنکه درملاء دوم آنکه تذکیر مکن و از این سخن بیندیش که با عیسی علیه السلام گفتند **یا ابن مریم عظم قسک فان اتعضت فعض الناس والا فاستحیی منی** - پس اگر برای مراعاة اقارب بدین مبتلی شوی از دو چیز احتراز کن یکی آنکه از تفاسیح و عبارت بسیار و اسجاع متوالی حذر کن که خدای تعالی متکلفانرا دشمن دارد و تکلف سجع خاصه که از یکی در گذشته دلیل خرابی باطن و غفلت دل بود چه معنی تذکیر آنست که آتش مصیبت خطر آخرت در دل افتد و مرد را بیقرار کند جوش آن آتش و نوحه آن مصیبت را تذکیر گویند اگر سیلابی بدر سرای کسی رسد و فرزندان ویرا هلاک کند منادی ندا در سرای در دهد که **الحذر الحذر** بگریزد که سیل آمد در این وقت ویرا هیچ بسجع و تفاسیح تکلف نباشد مثال بذکر با خلق همینست و دیگر آنکه دل بآن ندارد که تا خلق نعره زنند و حال کنند و شور در مجلس افکنند تا مردمان گویند که مجلس خوش بود که این هم دلیل غفلت و ریا بود ولیکن همت بآن دارد که قبله ایشان بگرداند از دنیا با آخرت و از حرص بزهده و از غفلت به بیداری چنانکه چون بیرون شوند چیزی از صفات باطن ایشان بگردیده باشد و یا در معامله ظاهر پیدا گشته بود در طاعتی که فاتر بوده اند راغب شوند و بر معصیتی که دلیر بوده از آن باز گردند تذکیر این بود و گرنه این همه وبال بود بر گوینده و شنونده .

سوم آنکه بهیچ سلطان سلام مکن و بایشان البته مخالطه مکن که فتنه مجالست سلاطین بزرگست و کسیکه مبتلی شود بدیدار ایشان باید که قضای مداحی و اطناب در ثناء ایشان در باقی کند و چون از مجلس آیند همچنین **فان الله**

تعالی یغضب اذا مدح الفاسق ومن دعا لظالم بطول البقاء فقد احب ان يعصى الله في الارض.

چهارم - آنکه از سلطان هیچ چیز مستان و اگر چه مثلاً حلال بود - طمع مال و جاه ایشان سبب فساد دین بود از آن مداهنه و مراعات و موافقت بر ظلم و غیر آن لازم آید و این همه هلاکت بود این چهار محذور است که از این احتراز باید کرد که نا کرد نیست اما آنچه کرد نیست چهار اصل است در آن ملازمت کند - اول آنکه هر معامله که میان او و میان خلق است چنان کند که اگر باوی کنند پسند و روا دارد فلا یکمل ایمان عبد حتی یحب لئاسر الناس ما یحب لنفسه دوم آنکه هر معامله که میان او و خالق است تعالی و تقدس چنان کند که اگر بنده وی در حق وی کند پسندد و هر چه از بنده خویش در حق خود نه پسندد یا آنکه ویرا بحقیقت بنده نباشد از خویشتن در بندگی حق تعالی نه پسندد سوم آنکه چون بتربیت علم مشغول شود که اگر بدانستی که تا یک هفته دیگر وفات وی خواهد بود با همان مشغول شدی و این نه شعر بود و نه ترسل و نه خلاف و نه مذهب و نه اصول و نه کلام آنکس که بدانست که تا یک هفته دیگر بخواد مرد اگر موفق بود جز بمراقبه دل و معرفت صفات وی مشغول نشود تا ویرا پاک گرداند از علایق دنیا و هر علاقه که جز حق تعالی و آراسته گرداند بمحبت حق تعالی و صفاتی که مرضی بود عند الله و اگر کسی را خبر دهند که پادشاه اسلام بسلام تو خواهد آمدن در این هفته بهیچ چیز دیگر مشغول نشود جز بدانکه مطرح نظر پادشاه بود و تن و جامه و سرای خویش پاک بکند از مکاره و بیاراید بمحاسن و ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و انما ینظر الی قلوبکم و علم احوال دل از ربع مهلکات و منجیات بتواند شناخت از کتاب احیا یا کیمیا یا جواهر قرآن - علم مهمتر و فرض عین اینست بروی - باقی یا فضل است چون خلاف مذهب یا فضول چون شعر و ترسل چهارم آنکه مال دنیا چندان کسب کند که اگر باسانی بدان عالم خواهد رفت پسندد و ذالک قدر الکفاف له الذی ارتضاه رسول الله (ص) لاهل بینه اذ قال اللهم اجعل قوت آل محمد کفافا و قال علیه الصلوات و السلام من اخذ من الدنيا فوق ما یکیفه اخذ جیفه و هو لای شعر .

**در حق کسی گفته که بدایة الهدایه نوشته بود در معنی
شرایطی و اوصافی که می باید در متعلم باشد تا اهلیت آن
دارد که بدایة الهدایه بخواند (۱)**

بسم الله الرحمن الرحيم - آنچه در این کتاب نوشتی بدایت هدایت است نه نهایت و نشان هدایت آنستکه یکنفس باشی و یک همت و یک اندیشه و یک دیدار یکنفس آنستکه دل در گذشته و نه آمده نه بنده و ویرانه فردا بود نه دی نه بر گذشته تأدب خورد و نه ناآمده را تدبیر کند جز یک نفس را که نقد است مراعات نکند که گذشته نیست و یقین است و آنکه مستقبل است ممکن است که نیست بود - یقین جزین یک نفس نیست و یک همت آن بود که در این یگ نفس ویرا هیچ قبله و مقصد نبود جز حق تعالی روی بوی آرد و لازم بود ذکر ویرا بل شهود ویرا بل دیدار ویرا و این همه را یک درجه دیگر است و یک اندیشه آن بود که خود را باسانی کند تا هر خاطر که جز حق تعالی است و جز کاری که بوی تعلق دارد از دل نفی کند **الدنيا ملعونة ملعون ما فيها الا ذکر الله و ما والا** و هر چه جز حق تعالی است در این معنی است و یک دیدار آنست که در هر چه نگرد حق را بآن بهم بیند که در وجود خود بحقیقت جز وی نیست دیگر آن همه نیست هست نمایست و این هر یک را درجه ای است **ولهم درجات عند الله** هر که در درجه باشد از این درجات از بدایت هدایت به نهایت هدایت رسد والسلام.

**در حق اباحتیان زندیق و بیان غوایت ایشان و طریق استیلاء شیطان
بر ایشان و بیان آنکه ایشان بدترین خلق اند**

بسم الله الرحمن الرحيم - ستفترق امتی بنیف و سبعین فرقة الناجية منها

(۱) **بدایة الهدایه فی الموعظة . بدایة الهدایه و تهذیب النفوس بالاداب الشرعیة** در سال ۱۲۷۲ هجری در مطبعة محمد شاهین و نیز در سال ۱۲۸۷ و ۱۲۹۱ و ۱۳۰۳ و در سال اول و دوم جامعه از هر تدریس میکردند شیخ محمد نووی الحاوی آن را شرح کرده و نام آنرا : **مراقی العبودیه** گذاشته است و نیز در هامش منهاج العابدین و هامش العبودیه چاپ شده (معجم المطبوعات العربیه ص ۱۴۱۱)

واحدة - گفت است من هفتاد و دو فرقه باشند درستکاران از جمله ایشان یک فریق باشد و دیگر همه هلاک شوند و سبب این افتراق آن بود که امت بسه گروه شده‌اند . در اصل بهترین و بدترین و میانه - بهترین امت صوفیان بودند که همه مراد و شهوت خویش در مراد حق بگذاشتند و بدترین فاسقان بودند و کسانی که ظلم کنند و شراب خورند و زنا کنند و عنان شهوت فرا گذارند بدانچه خواهند و توانند و خویش را غرور دهند که خدای تعالی کریم و رحیم است و بر این اعتماد کنند و میان اهل صلاح بوند از جمله عوام خلق پس هر قسمی بیست و چهار قسم گشتند . بدانکه بایکدیگر بیامیختند و جمله هفتاد و دو فریق شدند و سبب زیادت این قسمها آن بود که شیطان حسد کرد صوفیان را که بهترین خلق بودند و بهیچ معصیت و شهوت آلوده نبودند و حسد کرد فاسقانرا و گفت اگر چه ایشان بدترین امت‌اند لکن امید آنست که رسوائی خویش بدانند و بیچشم نقصان در خویشتن نگرند و توبه کنند و چون ایزد سبحانه تعالی بپذیرد که گفته است **و انی لغفار لمن تاب** پس طریقی باید ساخت تا این پاکان آلوده گردند و ملوث گردند بمعاصی و این فاسقان ناپاکان کور گردند تا آلودگی و رسوائی خویش نه بینند پس خواست که از میان صوفیان و فاسقان ترکیبی سازد و بیامد و صوفیانرا گفت شما آرامید و خویشتن را مرنجانید بیفایده و خدای را بطاعت شما چه حاجت و از معصیت شما چه زیان و خدای رحیم و کریم است و آمرزنده و مقصود از تکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال دنیا خصومت نکند و مقصود از طاعت قربت است بخدای تعالی و شما را این قربت هست پس نفس را رنجانیدن و از شهوات دنیا دست برداشتن جز ابلهی نبود - این جماعت چون وسواس در دل ایشان اثر کرد و طبیعت برای طلب شهوت دنیا مدد فرستاد این راسخ و مستحکم گشت سردر سر معاصی نهادند زن و فرزند را مباح کردند و بجامه و لباس صوفیان می‌بودند و الفاظ بوزن میگفتند و ندانستند که خدای اگر چه کریم است شدید العقاب است و قربت ایشان بیش از قربت و درجه پیغمبران نباشد و جمله پیغمبران از طاعت و عبادت دست نداشتند و بدین شبهه مغرور نه شدند پس شیطان چون آن درخت در دل ایشان نشاند از کار ایشان فارغ شد و دانست که بعد از این نیز باصلاح نیایند و قابل علاج نباشند چه جمله شهوات دنیا را اسیر گشتند و بزی صوفیان زندگانی میکنند و خویشتن را از مقربان درگاه عزت میدانند پس بحقیقت باید دانست که این قوم بدترین خلق‌اند و بدترین امت‌اند و علاج ایشان مایوس

شدنست و بایشان مناظره کردن و نصیحت گفتن سود ندارد بلکه قمع و استیصال ایشان و ریختن خون و اجبست و جزا از این طریق نیست در اصلاح . **یفعل الله بالسيف والسنان** **مالا یفعل بالبرهان والقرآن** .

در نصیحت

چنین شنیده‌ام که کسی از دور بنزدیک حجة الاسلام آمده بود و از نصیحت خواسته حجة الاسلام این نصیحت کرد **قال الله تعالى واذکر فان الذکر یتفع المؤمنین** اگر طالب راه سعادت بداند که اصول سعادت سه است - ملازمت و مخالفت و موافقت ملازمت ذکر حق تعالی در همه احوال چنانکه هیچ از آن خالی نباشی تا توانی و مخالفت نفس و هوا را تا شکسته شود و اسیر تو گردد و ترا از ملازمت ذکر باز ندارد چه اگر غالب شود ترا اسیر گیرد و بدان مشغول دارد که هوای وی باشد و از حق تعالی حجاب کند و موافقت با حدود شرع و سنن و آداب در همه حرکات و سکنات ظاهر و در همه اندیشه‌های و ظن چون توفیق هر سه دادند تا دل همه ذکر گشت و جوارح همه بصفه فرمان گشت و صفات نفس همه مقهور شد خلقت سعادت تمام شد و بزرگترین کرامات حاصل شد پس از این اگر چیزی نماید و صورتی بینی یا نوری نمایشی کند در بردایت کند دل در آن مبند و بدان التفات مکن و آنرا بس وزنی بدان و اگر نه بینی دل مشغول نیز مدار چو این سه اصل است که گفته آمد آبادان بود والسلام .

فصل

در حق شهاب الاسلام گفت در مشافهه در وقتی که از قلعه ترمذ خلاص یافت و یطوس نزول کرد روز آدینه در مسجد جامع بود حجة الاسلام سلام نماز باز داد و فرا نزدیک وی رفت و ویرا پرسید و گفت **قال الله تعالى و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلمهم یرجعون** . الطاف حق تعالی در حق دوستان خویش بسیار است و انواع مکروی در حق دشمنان وی بسیار و مکروا

مکراً و مکراً مکرراً و هم لایشعرون - چهار صد سال فرعون را درد سر ندهد تا درغوایت بحدیش رساند که گوید **انار بکم الاعلی** قلعه ترمذ و غیر آن از انواع تنبه کند الطاف حضرت حق است که بندگان و دوستان را باخود میخواند **لعلهم یرجعون** تا باشد که بدین سبب از شقاوت ابد خلاص یابند و متنبه شوند و چون در حق تو آن کمند بینداخت و ظاهر گشت اثر تنبیه باید که ظاهر شود بر جمله اعضاء و اثر آن تنبیه بود که چون بر چشم ظاهر شود همه عبرت بینند و آیت حق و الهیت و توحید بینند و اگر بر زبان ظاهر شود همه ذکر حق شود و اگر بر دل مستولی شود همه در شهود حق بود و هر چه جز حق بود از آن اعراض کند و بدان التفات نکند و اگر بر قدم ظاهر شود همه در راه حق برگیرد پس اگر چیزی از جمله این آثار بر یکی از اعضاء ظاهر شود آن تنبیه رخت افکنده باشد بغنیمت باید دانست و اگر نه تن در باید داد و عقوبت اکبر را انتظار باید کرد - **دون العذاب الا کبر** و آن نه عذابست بآتش دوزخ بل عقوبت دل بود بآتش روحانی - **نار الله الموقده التي تطلع علی الافئده** حجاب بود از حضرت الهیت - **کالا انهم عن ربهم یومند** لمحبوبون ثم انهم لصالوا الجحیم ایزد تعالی همه بزبان و دل آن را ناد که سبب نجات شود از هر دو نوع عذاب و سبب سعادت ابدی بود و نزدیکی بحق تعالی و رضای وی .

در حق و تحریر بر اخلاص در دعاء استسقا و نماز استسقا

آفات متراکم است و بلاهای آسمان متواتر و خواطر مشوش و همتها بکلر دنیا مشغول و اندیشهها از راه حق مصروف و برزخارف دنیا و تحصیل آن مقصور **ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم** - چون مردمان بکلی بر طلب دنیا اقبال کردند و بر آن اکباب نمودند دنیا بیکبار پشت برایشان داشت **کل یتبوع ممنوع و الحریص محروم** - طریق معالجه آنست که بر طاعت و عبادت مواظبت کنند و بدان مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و چون به طاعت مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و طاعت بهر اخلاق دنیا و ثناء مردمان و ثواب منتظر نکنند بلکه از برای حق تعالی کنند و طاعت ایشان سمت اخلاص بود برضاء حق تعالی نزدیک گردند و شایسته حضرت الهیت شوند و مناسبتی میان ارواح

وروحانیات محقق شود آنکه اگر دعائی کنند یا از حق تعالی چیزی درخواهند آنرا اجابت بزودی ظاهر شود و ادعوی استجب لکم در حق این قوم بود و الادعا کردن بی این شرایط الغائی بلا فایده بود والسلام . -

نامه دیگر که به مجیر الدین نوشته است (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم قال الله استجبوا لربكم من قبل ان ياتي يوم لا مرد له من الله ما لكم من ملجاء يومئذ وما لكم من اله تكير فان اعرضوا فما ارسلناك عليهم خفيظا ان عليك الا البلاغ . يوم لا مرد له روز مرگ است که تحسر و ندامت سود ندارد فلم يشعهم ايمانهم لما رأوا بأسنا وبلاغ آن است که گفت : الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والاحق من اتبع نفسه هواها تمنى على الله . واستجابت آن است که به تدبیر زاد آخرت مشغول شود ولا يأخذ من الدنيا الا قدر زاد الركب . و زاد آخرت آن است که اولاً خود را فریاد رسد و سپس خلق خدای را و خلق خدا در دست ظالمان اسیر شدند هر که ایشان را فریاد رسد لقب وی در آسمان مجیر الدوله است واللقاب تنزل من السماء كما قال عيسى عليه السلام من علم وعمل وعمل فذاك يدعى عظيما في ملكوت السماء . و هر کسی را در آسمان لقبی است بروفق حال وی فریاد رسیدن خود آن بود که خویشتن را از شر هوا و غضب و شهوت و شره و کبر و رعونت خلاص دهد که ظالمان جنود شیطان اند و عقل که آن حزب خدای تعالی و از جنود اوست در دست این ظالمان اسیر شده است و کمر خدمت ایشان بر بسته و سعی و اندیشه خویش بآن آورده است تا استنباط حیلت قضای شهوت و غضب چون کنند و هر عقلی را که از رق و بندگی آن خلاص دادند شایسته مطالعۀ حضرت ربوبیت گشت قال عليه السلام لولا ان الشياطين يحومون على قلوب بني آدم لنظروا الى ملكوت السماء هر که عقل خود را از

(۱) مجیر الملک مدتی سمت وزارت سنجر را داشت پس از چندی از وزارت معزول و فخر الملک جانشین او شد و سنجر به حبس و بند و ضبط اموال او فرمان داد پس از چندی از طرف سنجر برسم رسالت نزد بهرام شاه غزنوی رفت و تا آخر حیات نزد او بود (دستورالوزرا)

کتابخانه

این صفات خلاص داد و شایسته حضرت ربوبیت گردانید لقب وی در آسمان مجیر الحضرة بود . منتظر است از کمال عقل صدری که ممیز ترین و بصیرترین صدور روزگار است که خویشتن را بدان معانی عرضه کند و تحقیق لقب خود از خود طلب کند **قیل ان یأتی یوم لا مردله فان ماهوات قریب و البعید مالیس بآت** . اما فریاد رسیدن خلق بر عموم واجب است که کار ظلم از حد در گذشته و بعد از آنکه من مشاهد این حال می بودم قریب یکسال است که از طوس هجرت کرده ام تا باشد که از مشاهده ظالمان بی رحمت و بی حرکت خلاص یابد چون بحکم ضروری معاودت افتاد ظلم همچنان متواتر است و رنج خلق متضاعف بماند آن دیگر وجه که خود را خلاص از صفات بشری که آن سبب مذلت دنیا و عذاب آخرتست و **ذاک هو الجهاد الاکبر** و علامت ظفر درین جهاد آن بود که هر که را این فتح برآید پادشاهی گردد که از استخدام ملوک عالم ترفع کند بل بدان رسد که خدمت تر کی کند که حقیقت آن ترک سبعی باشد در قالب مردی و هر که خدمت تر کی کند اگر بدان کند تا ممکن شود از لباس نکو و جامه زیبا اسیر رعونت بود و بحقیقت زنی بود در صورت مردی و اگر بدان کند تا عوامان و سوقیه ویرا خدمت کنند اسیر کبر بود و بحقیقت جاهلی بود در صورت عاقلی چه این مقدار نداند که در خدمت آن ترک ویرا صدهزار مضرت و نقصان است در دین و دنیا و در خدمت عوامان سوقیه ویرا هیچ شرف و فضیلت نبود و اگر تأمل کند بشناسند که هیچکس از ایشان خدمت وی نمیکند بلکه خدمت و موجود که میکند طمع و شهوت خویش را میکند و آن مالی را که از او بدست آرد اما ویرا عشوه و غرور میدهد و بروی ثنا میگوید و اظهار دوستی میکند و بحقیقت دوستی ایشان بآن درمی چند خسیس باشد که از وی بدست آرند و ویرا سخره و واسطه شره خویش ساخته باشند بدین مخادعت که ما دوستان و خدمتکاران توایم و اگر بشنوند که مخدوم ویرا اندیشه عزل وی باشد و تولیت دیگری همه از او اعراض کنند و اضعاف آن خدمت دشمن ویرا فرا کردن گیرند چون تأمل کند فرح وی بتعذیر و رنجانیدن مردمان بود و بناء شرف وی بر اندیشه تر کی باشد که اگر از آن اندیشه بگردد جهان بروی تنگ و تاریک شود چون دوزخ و قلب الانسان باشد تغلیا من القدر فی غلبانه و ضعیف شرفی باشد که بناء آن بر میل دل مخدوم باشد وانه اصل او هن من یت العنکبوت و مثل الذین اتخذوا من الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت یتا بلکه ثابت شرفی بود که بناء وی معرفت و حریت بود و هی الباقیات

الصالحات و معرفت آن بود که غور غرور دنیا و شرف آخرت به بیند و حریت آن بود که ازرق صفات خود خلاص یابد همچنانکه اگر همه پادشاهان دنیا خدمت وی کنند از آن ترفع کند و اگر درباطن خود بدان اعتدادی و التفاتی بیند بمصیبت و ماتم خویش به نشیند که هنوز بنده است و بیچاره و مستمند که شادی و اندوه وی بدیگری تعلق دارد که بروی اعتمادی نبود که رسول علیه الصلوة والسلام علی را کرم الله وجهه بگفت **اذا تقرب الناس علی الله تعالی باعمال البشر فتقرب انت الله بعقلك** برای این گفت که مثل متقرب بعقل مثل کسی بود که وی که کیمیا دارد و مثل تقرب باعمال همچون کسی بود که درمی چند معدود دارد که عنایت آن صدقه روزی چند باشد زیرا که متقرب بعقل نیک تفکر کند درحقیقت کار تا حقارت دنیا ویرا نیک مکشوف گردد و قدر آن از دل وی بیفتد و **يقول طلقت الدنيا ثلثا كما قال علی کرم الله وجهه** و تا این عقل پدید نیاید حقیقت دنیا مکشوف نشود و علاقه بندگی دنیا گسسته نگردد و تابندگی دنیا باشد جمال حضرت ربوبیت نه بیند که عبارت از آن در زبان شرع رویت باشد و هر که سعی وی برای بهشت و حورو و قصور بود وی از جمله اولیاء خدای تعالی نبود که تقرب وی بتقرب عوامان مانند ملوک و وزرا را که محبوب و مطلوب ایشان غرضی بود که از ایشان حاصل کند و **من شینا لغيره فانما محبوبه ذلك الغير فقط** و چون ایزد تعالی آن بزرگ را عقل کامل ارزانی داشت **فلا رضى له الا ان يتقرب الى الله بعقله ليلحق بذوی الالباب ولا ینخذع بلامع السراب وخلق که بردنیا مقبل اند و از آخرت معرض بسبب غفلت و قلت عقل است که شهوات چنان محاسن ایشان گرفته است که خود را فراغت تفکر در این معانی نمی یابند اما کسی را که عقل صارف اوست از سلوک راه آخرت سبیش دو چیز بیش نباشد یکی آنکه اسیر صفتی باشد از صفات نفس که بترك مال و خواجگی و شماتت اعدا نتواند گفت **ولا علاج له الا عزيمته من عزيمات الرجال والنظر الى النفس العاجزة بعين الاستحقار والترفع بعلو الهمة عن مضاهاة الا رذال و يكفى صارفا عن الدنيا كثيرة عنائها و سرعة فنائها و خسة شرکائها و دیگر صارف آن بود که بحکم شبهتی یا قصور بصیرتی در کار آخرت متوقف باشد که گروهی نیز در مدبر عالم متوقف بودند و علاج آنکس آنست که خویشتر را مهم دارد و گمان نبرد که بصیرت وی بهمه غوامض محیطست و بسوال و استکشاف مشغول شود **فاسالوا اهل الذکر ان کتم لا تعلمون** و همچنانکه طیبی را ببرهان****

معلم شود که روح آدمی را بمدتی بقا باشد و اطعمه غذای ویست و سموم هلاک وی همچنین ما را محقق شده است ببرهان نه بطریق تقلید اخبار و آثار که حقیقت آدمی را بقاست ابدی که عدم را بوی راه نیست اصلا و نجات وی در حریت است از صفات بشری و سعادت در معرفت حقیقی است بحضرت ربوبیت **علی ماهی علیها من الجلال والعظمة** و نجات دیگر است و سعادت دیگر و شرح کردن میسر شده است نه بطریق طاماتی که اکثر آن تخیلی بود شاعر و ار که طعمه عوام را شاید یا اقناعی و اعظوار که قوت خواص و عوام را شاید بل به برهان حقیقی عقلی که شربت خواص محققان را شاید واجب است بر صدر عقلی که حساب خویشتن را بکند تا صارف وی چیست و بعلاج آن مشغول شود تا باری خود را فریاد رسیده باشد اگر خلق را نمیرسد و السلام

نامه که بقضاة مغرب نوشته است بتازی :

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين والصلوة على سيد المرسلين وآله اجمعين اما بعد فقد انتج بيني وبين الشيخ الاجل السيد السديد معتمد الملك وامين الدولة حرس الله تاييده بواسطه القاضي الجليل الامام مردان زاده الله توفيقاً من الوداد وحسن الاعتقاد ما يجري مجرى القرابة و يقتضي دوام المكاتبه والمواصله واني لا اواصله بصله افضل من نصيحة هي هدية العلما وانه لن يهدي الي تحفة اكرم من قبوله واصغائه بقلب فارغ عن ظلمات الدنيا اليها واني احذره اذا ميزت عند ارباب القلوب احزاب الناس ان يكون الا في زمرة الكرام الاكياس وقد قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم من اكرم الناس فقال اتقاهم فقيل من اكيس الناس فقال اكثرهم للموت ذكرا واشدهم له استعدادا وقال عليه الصلوة والسلام الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله واشد الناس غباوة وجهلا من يهمله امور دنياه التي تحقرها عند الموت ولا يهمله ان يعرف انه من اهل الجنة او من اهل النار وقد عرف الله تعالى ذلك حيث قال ان الابرار لئن نعيم وان الفجار لئن جحيم وقال الله تعالى فاما من طغى و آثر الحياة الدنيا فان الجحيم هي المأوى واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى قال الله تعالى من كان يريد الحياة الدنيا وزينتها نوف اليهم اعمالهم فيها لا يبخسون اوائك الذين ليس لهم في الآخرة الا النار وحبط ما صنعوا فيها وباطل ما كانوا يعملون واني احب ان يصرف الي هذاهم وان يحاسب نفسه قبل ان يحاسب ويراقب سريره وعلايته وقصده وان يطالع اقواله و افعاله و اصداره و ابراده هي مقصورة على ما يقر به الى الله تعالى و يوصله الى سعادة الابد او هي مصروفة الى ما يعمر دنياه و يصلحها له

اصلاحات منغصا مشوبا بالكدورات مشحونا بالهموم والغموم ثم يستتبع الشقاوة والعياذ بالله فليفتح عين بصيرته ولتنظر نفسه ما قدمت لغد وليعلم انه لامشقق ولا نظر لنفسه سواء وليتدبر ما هو بصدده فان كان مشغولاً بعمارة ضيعة فليتنظر كم من قرية اهلكها الله وهي ظالمة فهي خاوية على عروشها بعد عمارها وان كان مقبلاً على استخراج ماء و عمارة نهر فليتنظر كم بشر معطلة بعد اعمالها وان كان مهما بتأسيس بناء فليتنامل كم من قصور مشيدة البنيان محكمة القواعد والاركان اظلمت بعد سكانها وان كان مفتتناً بعمارة الحدائق والبساتين فكهم تركوا امن جنات وعيون وزروع ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين وكذلك واورثناها قوماً آخرين فما بكت عليهم السماء والارض وما كانوا منظرين وليقرء قوله افرأيت ان متغناهم سنين ثم جاءهم ما كانوا يوعدون وما اغنى عنهم ما كانوا يمتعون وان كان مشغولاً بالعمارة باله بخدمه سلطان فليقرء ماورد في الخبر الامراء والرؤساء تحشرون يوم القيامة في صور الذر تحت اقدام الناس يطوونهم باقدامهم وليقرء ما قال الله تعالى في كل متكبر جبار وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بكتبة الرجال . حياً اولايملك اهل ية اى اذا طلب الرياسة بينهم وتكبر عليهم وقال عليه الصلوة والسلام ماذئبان ضاريان ارسلاني ذرية غنم باكثر فساداً من حب الشرف والمال في دين الرجل المسلم وان كان في طلب المال وجمعه فليتنامل قول عيسى عليه الصلوة والسلام يا معشر الحواريين الغني مسرة في الدنيا مضرة في الاخرى بحق اقول لا يدخل الاغنياء ملكوة السماء وقال نبينا صلى الله عليه وسلم يحصر الاغنياء يوم القيامة اربع فرق رجل جمع مالا من حلال وافق في حلال فقال نعوا هذا واسالوه لعله ضيع بسبب غناه شيئاً مما فرضنا عليه او قصر في الصلوة او في وضوها او ركوعها او سجودها او خشوعها او ضيع شيئاً من الزكوة والحج فيقول الرجل جمعت المال من حلال وما ضيعت شيئاً من حدود الفرائض بل اتيتها بتمامها فيقال لعلك ماهنت بمالك واختلف في بنائي ! فيقال لعلك فرطت فيما امرناك به من صلة الرحم وحق الجيران والمساكين وقصرت في التقدير والتأخير والتفضيل والتعديل ويحيط هؤلاء فيقولون ربنا اغنية بين اظهرنا واحوجتنا اليه فقصر في حقنا فان ظهر تقصير ذهب به الى النار والاقيل له قههات الان شكر كل لقمة وكل شربة وكل اكلته وكل لذة فلا يزال يسأل فهذا حال الاغنيا لصالحين المصلحين القائمين بحقوق الله تعالى اذ يطول وقوفهم للحسنات في عرصات القيمة فكيف حال المفرطين المنهكمين في الانام والشبهات المكاثرين به المتنعمين بشهواتهم الذين قيل فيهم الهكم التكاثر حتى زرتم المقابر كلا سوف تعلمون فهذا المطالب الفاسدة هي التي استولت على قلوب الخلق فسخرها للشيطان وجعلها ضحكته له عليه وعلى كل متشمم في عداوة نفسه ان يتعلم علاج هذا المرض الذي حل بالقلوب فعلاج مرض القلوب اهم من علاج مرض الابدان ولا ينحو الا من اتى الله بقلب سليم وله دوا آن احدهما ملازمة ذكر الموت وطول التأمل فيه مع الاعتبار بخاتمته الملوك وارباب

الدنيا انهم كيف جمعوا كثيراً و بنوا قصوراً و فرحوا بالدنيا بطراً و غروراً
فصار قصورهم قبوراً واصبح جمعهم هباء منثوراً وكان امراله قدراً مقدوراً
اولم يبدلهم كم اهلكنا من قبلهم من القرون يمشون فى مساكنهم ان فى ذلك لآيات
افلا يسمعون قصورهم واملاكهم ومساكنهم صوامت ناطقة بلسان حالها فانظر
الان جميعهم هل تحسن منهم من احد او تسمع لهم ركز الدواء الثانى التدبر
فى كتاب الله تعالى فنيه شفاء ورحمة للعالمين وقد اوصى رسول الله صلى الله
عليه وسلم بملازمة هذا الواعظين فقال تركت فيكم واعظين صامتاً و ناطقاً
القرآن وقد اصبح اكثر الناس امواتا عن كتاب الله وان كانوا احياء فى معاشهم
و بكما عن كتاب الله تعالى وان كانوا يتلو بالاستتهم وصما عن سماعه وان كانوا
يسمعون باذانهم وعمياء عن عجائبه وان كانوا ينظرون اليه فى مصاحفهم وايمين
فى اسرارهم ومعانيه وان كانوا يرحون فى تفاسيرهم فاخذر ان تكون منهم و
تدبر امرك و امر من لم يتدبر امر نفسه كيف ندم و تحسر وانظر فى امرك
وامر من لم ينظر فى امر نفسه كيف خاب عند الموت و خسرو لفظ اية واحده
فى كتاب الله تعالى ف فيها مقنع و بلاغ لكل ذى بصيرة لايملككم اموالكم ولا
اولادكم عن ذكر الله ومن يفعل ذلك فاو لئلك هم الخاسرون فايالك ثم اياك ان تشغل
بجمع المال فان فرك به ينسيكم امر الآخرة وينزع حلاوة الايمان من قلبك وقال
عليه الصلوة والسلام لاتنظروا الى اموال اهل الدنيا فان بريق اموالهم يذهب
حلاوة ايمانكم هذه ثمرة مجرد النظر فكيف عاقبة الجمع و الطغيان و البطر
واما القاضى الجليل الامام مردان كثر الله فى اهل العلم مثله فهو قرعة العين وقد
جمع بين الفضلين العلم و التقوى ولكن الانتمام بالدوام ولا يتم له الدوام الا
بمساعدة من جهته ومعاونت له عليه بما يزيد فى رغبته ومن انعم عليه بمثل هذا
لولد النجيب فينبغى ان يتخذ ذخراً لآخرة و وسيلة عند الله تعالى وان يسعى
فى فراغه لعبادة الله تعالى فلا يقطع عليه الطريق الى الله تعالى وان الطريق الى الله
تعالى طلب الحلال والقناعة بقدر القوة من المال والنزع عن زعومات اهل الدنيا
التي هى مصايد الشيطان هذا من الذب عن مخالطة الامراء والسلطين ففى الخبر
ان الفقهاء امناء الله تعالى ما لم يدخلوا فى الدنيا فاذا دخلوا فيها فاعوهم على
دينكم وهذه امور قدها الله تعالى اليها ويسرها عليه فينبغى ان يمدد بركه
الرضا ويمده بالدعاء فدعاء الولد اعظم ذخر وعد فى الدنيا والآخرة وينبغى
ان يقتدى به فيما يؤثره من النزوع عن الدنيا فالولد وان كان فرعاً فربما صار بمزيد
العمل اصلاً ولذلك قال ابراهيم عليه الصلوة والسلام يا ابتانى قد جئنى من
العلم ما لم ياتك فاتبعنى اهدك صراطاً سوياً وليجتهد ان يحبر تقصيره فى القيمة

بتوقیر ولده الذی هو فلذة کبدہ فاعظم حسرة اهل الدنیا فی الاخرة ان يعتمد حمیماً یشفع لهم قال الله تعالی فلیس له الیوم ههنا حمیم اسال الله تعالی ان یصغر فی عینه الدنیا التی هی صغیرة عند الله وان یعظم فی عینه الدین الذی هو عظیم عنده وان یوفقنا وایاه لمرضاته ویحله الفردوس الاعلی وجناته بفضلہ انشاء الله تعالی.

چنین شنیدم که قاضی مردان بدارالسلام آمده بود تا منشوری از دارالخلافة حاصل کند بتولیت قضا از جهت پدر خویش و بحشمت حجت الاسلام توسل کرده در عهدی که وی مدرس بغداد بود مگر حجت الاسلام بروی ثنا گفته بود والتماس کرد تا قضا باوی دهند رأی اشرف امامی نبوی چنان تقاضای عزیز کرد که گفت تا کسی را که ندانیم و بر حال و صفات وی مطلع نباشیم قضا بوی ندهیم اما بحکم التماس حجت الاسلام قضا به پدر وی دهیم که حاضر است قاضی مروان (۱) از آن ادا کرد حق پدر را والتماس کرد از حجت الاسلام تا شرح حال به پدر وی نویسد حجت الاسلام گفت اگر حقیقت حال نویسم غمزی نمایند در دارالخلافة لکن نامه علی الاطلاق بنویسم و تعرض این معنی بکنم پس این نوشت و بوی فرستاد مکتوب الیه چون نامه بوی رسیده بود و بر حقیقت حال مطلع گشته گفته بود که خدایرا شکر میکنم که قضا بمن ندادند تا حجت الاسلام بمن این نه نوشت .

(۱) در این نامه در یکجا قاضی امام مردان و در جای دیگر امام مروان نوشته است و ممکن است این شخص همان خواجه امام مروانی باشد که در دیوان حسن غزنوی ملقب به اشرف قطعه‌ئی در مدح او هست باین مطلع :

دل و جانم یمین دین دارد که بیاکیش در یمین دارد

شرح ذیل از کتاب تاریخ حافظ ابرو نقل میشود

دیگر از مشاهیر طوس الامام حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد الغزالی است که در انواع علوم تصانیف معتبره دارد و در ابتدا از تلامذه امام الحرمین است و هم در ایام امام الحرمین بدان مبتهج و مفتخر بوده و نظام الملک در بغداد مدرسه نظامیه بساخت و امام محمدا را به تدریس آن مشغول گردانید چند گاه بعد از آن امام ترك صحبت احباب دنیا کرد و بحج رفت بعد از آن بزهد و عبادت مشغول گشته بطوس مراجعت نمود و فخر الملک پسر نظام الملک در زمان سلطان محمد بن ملک شاه چندانکه او را به بغداد طلب کرد نرفت در رابع شهر جمادی الاخری سنه خمس و خمسمائه و **كان مولده سنه خمسين و اربعمائه** در طوس بر حمت حق رفت و قبر او در ظاهر طوس است و حالا از احفاد خلف صدق او شیخ محی الدین قایم مقام بر آن مقام بر سر سجاده زهد و تقوی و درس و فتوی متخلق با خلاق الهی و متصف بصفات نامتناهی است حق تعالی ذات شریف او را سالهای دراز از آفات مصون و محروس دارد . و در حق این سه بزرگ که گذشت گفته اند :

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود

چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

فصول و موضوع ها و نامه هائیکه در این کتاب مندرج است

صفحه	موضوع
۱	مقدمه بر کتاب فضایل الانام .
۸	مقدمه مصنف فضایل الانام .
۹	موضوع سعایت بعضی از حساد در نزد سنجر از امام غزالی
۹	نامه غزالی به سنجر جهت عذر نرفتن بخدمت او
۱۱	ملاقات غزالی با سنجر
۱۵	اظهارات سنجر در جواب امام غزالی
۱۶	فصلی که امام برظهر کتاب نصیحت الملوك نوشت
۱۷	سئوالاتی که از امام کردند و جوابهای آن
۲۸	نامه غزالی به سنجر
۲۹	نامه غزالی به فخرالملک
۳۲	نامه دوم غزالی به فخرالملک
۳۳	نامه سوم غزالی به فخرالملک
۳۵	نامه چهارم غزالی به فخرالملک
۳۶	نامه پنجم غزالی به فخرالملک
۳۹	نامه وزیر عراق (احمد ابن نظام الملک)
۴۲	توقیع وزیر عراق
۴۲	نامه وزیر عراق به غزالی
۴۴	جواب غزالی به نامه فوق
۴۷	نامه غزالی به شهاب الاسلام
۴۸	نامه دیگر غزالی به شهاب الاسلام
۴۹	نامه غزالی به مجیرالدین

موضوع

صفحه

۵۲	نامه دیگر غزالی به مجیرالدین
۵۴	نامه غزالی به معین الملک
۵۵	نامه دیگر غزالی به شهاب الاسلام
۵۷	نامه غزالی به سعادت خازن
۵۸	نامه غزالی به یکی از اکابر
۶۰	نامه غزالی بارکان دولت
۶۱	نامه غزالی بخواجه امام احمد
۶۲	جواب حجة الاسلام به ابوالحسن مسعودین محمدبن غانم
۶۳	درحق بعضی از مختلفه خویش
۶۴	نامه غزالی به خواجه عباس
۶۴	جواب غزالی به ابن العامل
۶۶	درحق بعضی از مختلفه خویش نوشته است
۶۷	نامه غزالی به قاضی عمادالدین محمدوزان
۶۷	درحق بعضی از مفوضه خویش
۶۹	درفصول و مواعط که در هر وقت گفته و نوشته
۷۲	درحق کسی که کتاب بدایة الهدایة می آموخته است
۷۲	درحق اباحتیان نوشته است
۷۴	در نصیحت
۷۴	درحق شهاب الاسلام گفت در مشافهه
۷۵	در حث و تحریر بر اخلاص در دعاء
۷۶	نامه ئی که امام غزالی به مجیرالدین نوشته است
۷۹	نامه ئی که غزالی به قضات مغرب نوشته است
۸۳	فصلی که از حافظ ابرو راجع به غزالی نقل شده است

تصحیح

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۸	اموارا	اموراً	۵۵	۲۳	مداوة	مداواة
۵	۲۴	العامة	للعامۃ	۵۶	۳	ولا ینجوا	ولا ینجوا
۸	۹	کالعیون	کالعیون	۵۶	۶	الی	الا
۲۲	۷	والحشمتہ	والحشمة	۵۷	۱۹	احصا	احصى
۲۳	۱۳	اجتبہ	اجتبه	۵۹	۱	مانزلہ اللہ	مانزلہ اللہ
۲۳	۱۷	شیئاً	شیئاً	۵۹	۲۶	عرفہ	عرف
۲۶	۲۶	نققہوہ	تققہوہ	۶۴	۱۹	الابعد	الابعداً
۲۷	۲۰	تولو	تولوا	۶۴	۲۰	علی	الی
۳۰	۲۲	انصرنا	ابصرنا	۶۴	۲۱	علی	الی
۳۱	۲۳	البلۃ	البلہ	۶۵	۱۷	تذکرہ	تذکر
۳۱	۲۳	ذوی	ذوو	۶۶	۱۱	انبیناہ	آتیناہ
۳۴	۱۰	ذالک	ذکک	۶۶	۲۱	لاتکون	لاتکونن
۳۴	۹	یرو	یروا	۷۰	۱۰	اتعضت	اتعضت
۳۴	۱۴	آمنّا	امنا	۷۴	۶	واذکر	وذکر
۳۶	۳	نبعثہم	تنبعہم	۷۶	۸	رأو	رأوا
۳۶	۳	کذالک	کذلک	۷۸	۱۸	ینخذع	ینخذع
۳۷	۸	وعدوہ	وعدده	۷۸	۲۴	کثیرۃ	کثرة
۳۷	۱۸	ذالک	ذلک	۷۹	۲۸	ماصنعو	ماصنعوا
۴۹	۱۰	لا ینجسون	لا ینجسون	۸۱	۵	جمعہم	جمعہم
۵۲	۱۴	تبرک	یتبرک	۸۱	۷	صاماً	صامتاً الموت
۵۵	۲۲	داؤو	داوؤا				